



بازدید شد
۱۳۸۱

۱۶۰

۷۶

فهرست
در کتابخانه
موزه
تاریخ
۱۳۸۱

کتابخانه
موزه
تاریخ

۱۶۰

بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شد
۶۳-۶۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: نورس چمن
مؤلف:
موضوع تألیف:

شماره دفتر: ۵۴۲۶
۴۹

۱۹

بازدید شد
۱۳۸۱

۷۲

فهرست
در کتابخانه
موزه
۱۳۸۴

کتابخانه

بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شد
۶۲-۶۳

کتابخانه مجلس شورای
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب نورس چمن

مؤلف

موضوع تالیف

شماره دفتر ۵۴۲۶
۴۹



علی المرتضیٰ اولاد ایشان که سرکتاب مفضلنا **ایتم افتد نیم اهتدی به**
 شمع شبستان بهایت و نادی که گشت مکان وادی ضلالت اند
 صلاوات نقد و سلامه علیه اجمعین لام خدمت ظلال جلال علی حضرت
 کیوان رفعت برچسب سعادت عطار و فطرت امیه عشرت مطلق
 میرخ صلابت درخشان مستطیع بکشت رضوی حسب سلیمان کجاست
 گوین نظر لطیف کرده کار ساجو و آفرید کاظم فووضات آبی
 رافع رایت و مظهر آیت شامشاسی فلاتونش فریدون آیین
 زیننده تاج و تخت کین شرق آفتاب آمان خلق علی استخفاف
فاحکم بین الناس بالحق کیم نعمت انوشیروان عدالت السلطان
 این سلطان و انخافان این انخافان بولمظفر سلطان و عباس
 اکبرنی الموسوی الصفوی بهادرخان رب کا نوزت اعصاب الالسان
 ولسان الزمینی نواز جمع و شکره و شرف رقاب فالیم الامه
 اطاعه و نوبه و زین صد و لاله نور ساهم ربایم تبا مکه و قدزه
 صورت و زحمت و شور حضرت و امشب علی بن ابی طالب و رده
 میسر شرفی قلم کرده و ان علامت است که فایده نایب عباد

و اقبال روح نباست و براعت دری نما فضیلت و افاقیت جامع
 المعقول المشغول عاوی الفرق و الاصول کلین سعادت بهی شمول
 عواطف پیره ی پت ظهر سابق با دی میرزا محمد نادی
 آنکه در حفظ مالک منزل دیگران حکم من نه الا خلا فیها نیز
 طول نقد عمره و ضاعف و ولته علی صفحات لاد و اروا لا قران
 مراقم ارقام عدله و افاده و اچپانالی بوم الدیوان برین زره
 پمقدار افتاده مامور گردید که در خدمت آن عالیجناب مامور
 مشغول بود باشد حسب افران واجب لاذعان قریب سال
 در خدمات در جود قیام می نمود در صین قیام خدمت مذکور مقرر فرمود
 چند کتابت که سبب از کجا آید بر صغیر و زکار قوم ساز و چون در وقت
 بنا بر شغولی خدمت مذکور متعذر بود که کما شسته صحیفه پان سافو
 و در عشر اول شهر آخر سنه ثلث و سترق الف که از ان خطی نگار
 جهات فایز کرده و مضمون بن پات که منت چار بریم عطای نایب
 سمیت چار کسیم بهر کار مختصر دریا و کوه را بگذارد بهر کجایم
 جمع و از بر پر آرم مجسمه و با اهر و بر سر خدمت نسیم

بامداد و بر سر کتب کتبیم سر
 بنجا طافند راه داد و ترک وطن
 نمودند و عازم سفر شدند و پستان بنای پنج عشرتالین شهر انجمن
 من است که از بقعه فی عشرتالین بعد من لمانه التالیه بعد الالف و ثانی
 صانها الله تعالی علی الاعوار و الاشد ارک و ید نواب عالی حضرت
 سامی قبت منیع منیر است دفع مرتبت قدسی ات عکسفات نظر جان
 مؤنسب حاجب محمود صابی و صاحب طابع شریطه و ضابطه وزارت
 با سر بامین تالی حق بها و اهلما قطب فلک تکلیف مرکز عالم کتب
 و تحسین صدر نشین مجلی وزارت و ما نشا کوفه باغ **سبقت**
لهم جنة الحسنی و زبیر شیری شیر خرد شیر طغری تابشیر
 حریق بر لایق بالی قالم بر رضی محمود ارواح و زرا حال ماضی
 مطمح انوار فیض احدی صفتی و شاد و سلیمان با و **دیت هتلی**
ملک الایمنی و **لا حول و لا قوة الا بالله** من نصر یغایب الله
 الملک انسان عوض یکسایح اما له بجز و الامان لکذی ما یغیثه
 ذری صفی بحر الخیر و و با استخج شبهه جوهر منجی ان اعلان ثابته
 فی طباق عالم الشهود مانع شده و مقرر فرمودند که در کتاب نظر

آن عالمان کتب بمرانشا مشغول گردید و در حین اقدام بامر مذکور برضی
 الهام ماشران وزیر صاحب کتب پرمیوزا از باب الاله و اللمون جمعی
 صورت پذیرفته بود که این ضعف عباد الله را در و دار و که سطر
 چند از کلماتی که پستور آن از عرض جوادش زمان محفوظ مانده
 و منظر است که بعین ضایع تالی دانش منظور و ملحوظ گردد و در ملک
 تالیفات نظام و مقرر فرمودند که آنچه با وجود و ثنویت شایع طرف
 جمع شده نگاشته صغیر بیان سازد اگر چه شکسته است باین حال
 در مقابل خوان خلیل طوری عرض شکست مولانا جلال وانی که بلغای
 معانی مراتب از تقابل سیفنا صبت محرقی لاهت نهائش
 چون مطلوب آن و مقصود چنان بود که او امر آن و و حاجب
 و حرف آن و وزیر کوا که با وجود و نصارت با ضعیف شایع
 بهار جوانی و التیام مقدمات معدلت و تخلفانی و انشام سبنا
 وزارت و جهانیا فی اوقات قدسیات را صرف در حوائج
 کافه عباد الله بر اسم عدل رافت و داد گسترش اساعت کین
 نوازی و رعیت پروری میفرمایند و فی الواقع ارباب ملکات اعه

مقتضای

ایشان نصیب می آید و هم اصحاب فضل را از خیر فضائل ایشان بهره
 گاتی بکمال **من الشا دته حکم و طاعته عظم** اطاعت نموده به تبع رضا
 اخلاص نمایند تا ذکر منافقان و دعا بجهت اراکه زبور صفیات لیل
 و نهارت در هر چه و مثبت و مرقوم گردیده صغار و کبار و طب
 القاب باشند اند از زوی بی ادبی بدستم پاضا و راقی که
 از وارا ضربت تحقیق در بار اراطاب روان و شسته نورس
 چمن می ساخت از صرافان و اراعبا رسته خانی واکیر نظران راست
 معانی پس خوانا و پست که اگر نفع کم خیاری در وارا ضربت این
 عبارت باشد بجهت امتحان فکر پس چند بعین لغات تمام عبارات
 و کمترین را در بوی نعرض وی الاقران کند راند و باشد لوفت بنویس
 المستعان **تمید** معلوم باد مطالع این فرخنده مطالع را که چون
 این حد و فنی نشان از فایده به دست بدان مهر و کلا ایشان در این حد
 کم بضاعت اند بیشتر مثبت سایل و توابع ازان بر سبب اختصار و
 ابرار و میاید که در این جمله **پیت** ز لطف حضرت چون عوین عل
 به رخ باب نمودیم ختم این **باب اول** در آنچه محرران را

مطالب در مختصر تخصیص داده باشند و بگوشت نامعنی معانی را اولاً
 بزل موجز و ج کند و در الفاظ و اسب عبارات غریب کمال در علم اول
 اقرار نمایند تا اگر مکتوب الیه نویسد و نباشد تواند خواند و در این حد
 محتاج مراجعت با غیر نکرد و واکر خوانند خود و باشد چون بروی
 زو و بنهرم رسد و با سبب ارجاحت نیفتد و همچنین بطبعی معلوم
 نماید و زو و پس بر مقصود و مطلوب باز کند چنانچه از اصحرت و لغات
 باشد و یکبارگی تمام مطالعات نماید و در تحسین فرض متنازع و عرض
 بسیار بیست و سخت بار یک نمک و خطاب بعد از مرتب و منفر
 مخاطب باید کرد و نه زیاد و نه کم از آنکه زیادتی بر قلب معرفت داشت
 و در نقصان نشان شگافه است خطاط منزلت بود و چون بد کرد
 مخاطب رسد و عای لایق آنکس در قلم آورد و دواور و عاوشتن
 قیص و ناخوشی و دو مکتوب ملوک و خوا اینک اکابر بر طهر و حوا
 چیزی نویسد و در خوانبات و زبردستان با بزد آشته اند
 و اگر خطاب خواند و یکبارگی باشد ذکر زمین بهر و صف آرزو
 نباید نوشت و چون نوشته با خبر رسد آنرا از خواند که اگر سهوی باشد

اصلاح نماید و نامه بزرگوار فرستد و نامه که از آنکه اگر شک نیست
نماید و **باب دوم** در معرفت مراتب خطاب و عیوض کتب
بهر اعظام علی قدر مراتب و در جانهم و آن ده فصل است **پیت**
بود اول عیوض کوشش که گویس اگر در سرزبانی بود و پیش
فصل اول از فصول عشره عیوض پادشاه است و آن سه نوع است
نوع اول عیوضه که که پادشاه به پادشاه عظیم الشان نویسد **پیت**
که این شاهی بزرگ و پیشانی نوشتن این عیوضه را از یکدیگر
عیوضه داشت مخلص معتقد آید فلان ترا بستانم قبال تو
باب عبودیت بوسه داده بوقت عرض میرساند که در ساقی که
شتری بیاسن فیض الهی از مطالع عطف طلش شاهی و این
طلع و بدر قبال زانو آفتاب غایت پادشاهی و اوج عزت
لامع بود و نیز نشان نشان عالیشان قضا تو مان مرحت نبیان
که بنام بنده و برین و هر یک معتقد آید شرف صد ریافته بود از آن
دولت طلوع نمود و از اشوا نوار طغر از غرق قدر مثال جهان آفرینی
و آمل معتقدان ارادت خصال منور باحت مولود و سالیونش را

اصحان

است قبال لازم گرفت و بستم که از قواعد بندگی اطاعت میجوی
آورده و در و سعادت مورد و در شایع فحشاری و مضمون عیوض
مشغولش موجب ازدیاد است نظماً را بن بنده امیدوار کرد و بد
فره پوری که از موقف عنایت سلطانی بوسیله مقرر شکست بنده
قدیم بر جا و عبودیت پیستقیم در بندگی جهان پناه و صد و رون
قضا جریان اجب لاوعانش بر طبق عهد نامه مقرر فیما بین بنده
درگاه و طالع بروفق غایب و اشوا بجزیر طنور آمد و چون ب
قدم بندگی خدمت از جمع بندگانی درگاه خلاص پناه و پیش و
اخلاص و ارادت از سایر مردان معتقدان در پیش مرحت سلطان
در انجام مطالب اثر صدق نیت و شفقت خافانی در انضمام
تأرب مشغول خاص عیوضه است و در جمع امور بامید واری است
و است عطفانی است باخبر راه اخلاص را و قندی نظری سلوک
بنده را و صاحب قبله عالم را پشت پناه و و سپید امید کاه
خود میداند الحمد لله رب العالمین که موافق نیاز حاج اعتقاد و سرفرازی
و سبب یکو بندگی از آن ممتاز است و بنده نوازی که در باب

اطمینان قلب را داشت به چنان قدری که لایزال بود و هر قوم ملک کو سرکشان
 عطار و نشان شده که قبل ازین که آن بنده را رخ الاحقا و را طریقی
 نبی که بود در تربیت رعایت جانب الهی است رحمت بنده و هر
 احوال که سعادت نیست مستعد گردیده و بنا بر آنکه در جمیع امور دولت
 مفید پس معالی ایش است پناه خود و اندازین بشارت سرخا حضرت
 و ملمات باوج کرو و ن ساینده و این سعادت عظمی که عطیه کبری
 از عطایا الکبری است از ماسن بجهت اقبال است بجات بکثر
 حضرت و اسباب اعطایا جلش نه بقدر هم رسانند که این بنده حقیر را در
 کمندان محسود و امان و افرات خسته اند و در عواطف سلطانی عنایت
 خافانی بلند گردانند و عند لیس آن در چهره آن نعمات بجز
 سر که در ازای مرام شانه شکر بطش که ازای بقدر هم رسانند از چنان
 بیان طوایر عریض و از بخت و و عاکب ادم انشا مشیخ نامه که در
 عبودیت مرام بخت بجای آورد و بشود و زبان طوطی در شکر این
 لالست چون شبیه بنده کان مردان جز دعا کو بی نیست **فانی**
المیل و اطراف آنها رو عای دوام دولت روز افزون

حرز جان و روز زبان مؤد و ذیل رحمت پیکان سلطانی شیشه باطل
 بی پایان خدایا بی سطریت امید که غل ظلیل چه ملک فرسای عالی
 الی القراض الزمان بر غرق عالم و عالمیان پانیده و مستدار
 بر بایع و صاحب قبله عالم و عالمیان سلامت چون حقیقت عظمی که
 بهمان بنده در کاه و فلان واقع شده که برین عرض عقد پس معالی
 رسانیده و قبل ازین فرمان قضای جریان شرف اصدا یافته بود
 عهد نامه ولایت تبخوضه نخست کم کرد و در طریقه اطاعت که شش بود
 این مرید معتقد است مسلوک داشته ثلثان قسطنطنیه از ولایت نوبخت
 خود و بقدر شخص خود و مبلغی رسانند و تمهید را موعده قرار داد و پسند
 و صلح نامه بر حسب بیان بکند و در سخط فلانی گرفت که من بعد ایشان
 باری لایت و زعیم اران که مطلع بنده دولتمدار شده اند رجوع
 نباشد بوجوب ضای ایشان بجهت نقل آن منظر ایستادگان بایه سر
 مشغالی رسیده باشد چون بنابر قانون عدالت و انقیاد فرمان داد
 الا فاعان لازم است که فلانی هم قیود عهد نامه را موعده قرار داد و انکس
 و اسند عا است که عنایت بیغایت سلطانی در باره بنده عا دنی

الافقا و منتهی ان کشته ز موقت خلافت و عدالت فرای حب
الاذهان صریحا و کرده که چون فلانی ثلثان تقسیم خود را از ملک
تقسیم کردی و دلخواه گرفت از آنچه بعد از عهد و مشروطیت
ایشان در آمد موافق عهدنامه ثلث تقسیم بر این عقد و افرا افغان
به بد موافق پسندی که در ثانی احوال او و وزیرین ایران این و لغو
منافعت نمود و در مقام حسن بی نشان شود بعد و این زمان
نشان عشا زد و افغان را سپیدها را این منده امید و از غلبه
پست چو خبر در کشتی و قبله کاشی بغیر و ات تعد پس از ثانی
طی ساط الطاب ولی و انسب ختم به جانم و ان لطیف ادب از ب
می نماید امید که حضرت عیسی لا بواب که بر آوند و حاجات عیسی
پوسته ذات معنی و جو و عالی معالی آن جعفرانی از لیاقت محفوظ
داشته در ارفع معارج کلامی و اعلا ی مارج شاد ک
پاینده و باقی و بر دوام دبار و عینه و جو و اسپند عاز حجاب بر ک
عالم و عالمیا پناه چنانست که این بنده را رخ افقا و را از جلوه آن
قدسی که فراموش حال این عقد و اندر بفرمان احبب الاذهان که منبر نبکا

مقتدر و سرفراز نماید که لفاق خدمتکاری بر میان جان پست تقید بر سر
امر و الا علی و هم باشد و فیض خوانین **خبر و پادشاه عدالت**
در این معنی مقرر شد و بایست یکی از حاجات یک غیر حاجت
اما آنچه خوانین مطالب داشته باشند بین و حاجت که سمت رفیع
یافته عرض داشت که من فلان فلان بعد از اسپند و حبه
بیجا و ثلث آن کستان ملایک شیبان که کعبه امید حاجت مند است
ثواب و کب مایون را تو تباری بد امید واری ساخته بوقت عرض
حجاب رکاء عرش شتبه و ابستادگان بد سر خلافت نصیر
میرسانه که بغایت پیغایت و جد کل و بین باع نادان پس از رکاء
عالمیا پناه نوا کباب مایون از جو سر ز و اسر فرج و نصرت
آرا پسته و الله الله که در کاء عرش شتبه و کجابه طفر و نصرت
پرا پسته سر شتبه قبل نصرت و یکیشین ال متین لم یزل حکم و دست
نصف جلال انیشید **وید الله و اولادهم** بدامن بقای لایا
پست حکم است لاجرم در بوقت که حسب فرمان و احبب الاذهان
نقد الله تعالی فی بیضا الریح المسکون مقرر شده بود که این غلام

مستحق

بفرم شیر فلان قلعه بطلان محل و دو قلعه مزبور را سحر ساخته بقصد
 اولیای دولت قاهره آورده و حسب الامر اعلیٰ اتفاق عا کرکته
 تشریف آفریده بودم شد و بنابر عشره فی شرح ایشانی اتفاق
 لشکر طفره چون در اطراف قزوین و اوراق پرامون بفرمانده
 مکرور که از رعایت رخصت متناهی چون نماندند و حکم از طرف
 و حصانت باقیه سران توأم بود و محض ساخته جمع جوانب و اموال عا
 قیام و مواضع توأم بشمار اسلام گردانید این بند و متعده این جنون
 صدقات مشون **و انصبوا بالله و اصبوا ان الاصل**
بوزنهای ششاه علی و در شکر فتح اثر را جمع بجنب زدن و
 پیش بردن نمود و در زمان قریب غیر بعید به نیروی دولت روزگار
 عا کرکته توانان لغت سیه را میدان حصار کی که بیجا و طایفه قبا
 بود و دره قازان طفره قریب و عا کرکته تاجین پور شش در آن نمود
 بعد از تقارب افعای فریقین اجتماع و اقرا نین مجاریه و آن کوه
 که موقوف آن مشهور بنات از باران سهام قازان حضرت بنام
 صفی لوح بنار چشم کفار بد کرد و اگر بگشاید روزگار شت تارکشت

و غزال حصار پسر صلابت قازان شب چهار مغارات برج
 سیر کرد و شاه با زبیر بر کشتن طفره از شش کمان و هوای عا
 کشته چنگال ملک برادر و حیات طایفه ناپاک حکم ساخت و نفع
 سهام قازان طفره فرجام در بحر حضرت خاتم وجود حیات
 آن طایفه لیام را طبع صباح و شام ساخته در ساعتی معید چون صباح
 عید قازان طفره قریب بقصد وسیع که طایران هم و خیال ابر شواقی
 وصال آن عروج نمود و نگردد و بوار حصارش را نظر عقول حواس
 ماس محدب فلک البروج می نمود و داخل گردید و در آنجا عت
 طینت تاب حله شیر صولتان بنا و دره چون چهره و اب و در صفت
 ایشان را نوار بخت محروم آمد جمع اموال و مواشی خود را بی تعقل
 و حواشی سپارایان خود ساخته چارسو و اسر کران بها بر طبق عرض
و مغالنه کبره ناکند و نه بکشتن طفره کرد و شته راه در
 الیاد پیش گرفته بقصد اصلی شام قد قبیله بیاضان خوان را از شت
 طری و جیلی که لوازم آن دو دمان فوت نشان بر مقتضای شت
 از با و دعات نجات داد و سعادت اسلام که قصوی و فضا رای

دولت این دو دین خلافت نشانت مشرف کردانید بعد از خلافت
 این سوانح بشارت نوار و مشایخ این لایح بشارت آثار بر وفق
 مدلول **جادو** **الهی** **الحسن** استمال و افروخته
 کشاکش زندگان نوا کجای سباب مایون چمن بانی و آمل بکن آن
 مرز و بوم را از خواص عوام محض و رایان شده قلعه مذکور را هر دو
 و سواران کرامت مستغنی از زور و پا و کلاک پشمار چنان استوار
 که مورو هم خیال بل غنا و پیرامون آن نمواند کرد و دست آمل کل
 و ضلال حانقه و پس حلال آن بقبواند شد و خلافتی که درین کارزار
 نهایت مدوی و مددکی بود و سر واران سپاه نصرت شایر بود که
 بعد از آنکه فیض بیامع بار یافتن سر خلافت مصر عرش نظیر
 حجاب درگاه عالیشان پناه بگریز فرمایا و سپارد و پادشاه
 ادنی نمود و جرات نمی تابید که الی انقضای زمان ذات مقدس
 زندگان کجای سباب مایون که واسطه امن و امان و سبب نظام عالم
 و عالیاقت در زمان پلاست بود و دولت روز افزون پیر
 زمان عتبات نصرت حضرت صاحب الاموال زمان عیال و اولاد

الملک المان حیدر و شریف و در سبب او و التی که الی الحاد **بشما**
در طلب **واسطه** **استماع** **خیر** **گفت** **عزیزه** داشت کمترین
 غلامان خان تراب پستان غفر و اما از قویای بد و امید و آگاهی
 ساخته بودند عرض حجاب ارکام و عالم و عالیاقت سبب سیران که
 چون پستلج شد که زندگان مایون که جانهای غلامان ملاک و
 و قربان کجای سباب مایون که درین وقت مذکور و خرافی و بزرگ مایون
 مایون حاضر شده و احدی که از بکارت رواج محض حضرت اند
 معصومین صلوات الله و سلا و علیهم صلیب بزرگ و بیعت و قضا
 مسدل کرده و بکجای شرف و کم که مجتبی خراف مزاج که آشی
 پامه اندکان از شنیدن این کلام خوش الحاضری بود و پادشاه
 از تفریح و از تفرق احوال نزدیک بود که چون مرغ غنیمت بملک
 افتاده آغاز طیدن نماید که معارف آن خبر صحت کوشش سیدان
 مرده جانی تازه یافتند از فرط خوشحالی بر خود مالیده غنمای جهان را
 یکبارگی فراموش نمود و از سر خضر و خشوع جبهه فرسای مجتبی
 گشته سبب شکرت قدیم سانه و خدا و صغره الله تعالی که اگر خیر

مراج و صحت جو دستار با یکدیگر استماع فی فی و درین خبر و شست
امید زیستن است سؤل از درگاه و جیب او جو و آنکه ذات شست
اقدیس که واسطه رخا حال عایاد فی غیال به باستان قیام قیام
در زمان سلامت بوده عیار که ورت و علل بر او بال و شست
ابو لا اتصال تا یون شست و دولت روز افزون نزن و شست
حضرت صاحب الزمان متصل و معروف با و بر لب لباب و لایب فی غیره
المعصومین و اهل بیت علیهم السلام و درین **مجلس**
عرض داشت که درین غلامان غلامان کمال شان که قبل شفا و سلامین
نام دارد و شست و شست کمال است کمال کمال و امید واری شست
بزرگ و شرف و عزت و کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
چرخ زریال شفت و حرمت کمال کمال کمال کمال کمال کمال
انسان بی بابان که از شست و شست و شست و شست و شست
طایفات پروا و شست و شست و شست و شست و شست
این معاد کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
امید که تا شفا برادر این چرخ بری مقام است عتاب و دولت

و کمال فی حساب عا اولیا دولت به قریب صید و شکار شست و شست
ابو لا اتصال تا یون بود و نظر علی بن ابی طالب تا یون بر شفا
بنی نوع انسان تحصیل بن کترین غلامان و غلامان و کمال کمال
و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
عرض داشت که درین غلامان غلامان کمال شان که قبل شفا و سلامین
نام دارد و شست و شست کمال است کمال کمال کمال کمال کمال
بزرگ و شرف و عزت و کمال کمال کمال کمال کمال کمال
چرخ زریال شفت و حرمت کمال کمال کمال کمال کمال کمال
انسان بی بابان که از شست و شست و شست و شست و شست
طایفات پروا و شست و شست و شست و شست و شست
این معاد کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
امید که تا شفا برادر این چرخ بری مقام است عتاب و دولت

اجتماع سیدین خیر عرض شد داشت کثیرین علایان بر طایفه
 عرش آید و سید سینه فلک فرما که سید جبار و سلاطین کا سکا روشم
 شفا و خیر علی حقیقت است لبها و به عبودیت بوسه داد و بوسه
 عرض میرساند که در ساعتی که خدا اگر کبر است دست از آن نگیرد و در
 در مقام شرف و عزت و متواضع و سزاوار که دیده و فتوحات غیبی که
 در بنو لا و قرآن کافران و مال و دنیا دولت همه بجا یون کر و بر
 و ایالت و شوکت و حمت بنا و عاجب و علایان بضرر جهات
 اکبر و قابل جزو ال شانشین می خضر و منصف کرده و سجدات شکوایه
 تقدیم رسانید و بواب عیش و شادی بردی کثیرین علایان شوق شده
 و تعلقات شایسته فلاک ساینده سید که توار و اجناد دولت روزگار
 فتح و زنده و نصرانی بی انداز و دستش از او امید که عادی دولت روز
 افزون و خلوت به مقهور کرده و غایت نابود شوند و بنی محمد و آل او مجاهد
عرضه که در آن طلب بنو دولت عرض شد داشت کثیرین علایان
 علایان بعد از تقبیل آنان سعادت نشان نشانی است و در و سر
 مکان بنار و عرض جمالی را که کبیر تیار میرساند که در جبهه و فتح

از اوقات و شرفترین حتی از ساعات بخود و در شرف مطا بعد از
 اشرف و خیر و طریقی از کرد و بد و از قطعات یکبار و تفکرات بی پایا
 از عصر پروان که شامل حال کافران و مال این غلام شد و بود و سر
 مخاطرات و شبکی ایضی و رسانید و امید و دست که کل غلیل و بدی
 انظیل الی انقضای زمان از سر جهات جباران و شخص این کثیرین علایان
 کم نشود و زمان دولت روزگار و قرون زمان و عوت با نصرت
 حضرت صاحب الامر متصل و مقرون با در جاد و ائمه و اصل صفت
 که چون از سر ظاهر و صاحب قیامت مبدی با است و آن بخت
 آما آن روزگار را بر کات خجسته صفات فرخنده آما رما یون
 و اصل متواصل کرده و **نوعی** عرض شد داشت کثیرین علایان بعد از
 لایم عتیبه علی و الاوسه سپید و زان و شایسته بد و عرض سید که
 کیوان سنان را با تختکان بارگاه و عرش شایسته میرساند که اسرار و
 که از میانی مقابل جزو ال بدی الاتصال ماست این حد و دار
 نوج و ناب کامیابی لی نعمت خجسته که با هم بفرمایند و در سار
 اجناد و دولت روزگار و قرون بجا یونست از هیچ طرف امری که

علایان

و خجابت در ملک پادشاهت و عفت و سوری در ملک
مست و محدث گسری که غایت دولت و اقبال غم کینیت
و اجل غریبه فرشت چیده غم و اندیش پیش مطلع آفتاب سحر و صبح
شرق کو اکب عمارت طغرای تابش چرخ پی بر تیره عاریت
تغیر بر مده تو مد و بی دولت نظم نظم ملک ملت مرکز و ایر
و امان محیط مرکز و احسان مجمع موصی محامه **و فضلنا**
بعضه علی بعض بر تو افوار **انا جعلناک خلفه**
الارض در ممالک العالم ملک از راه بابیت و نظم
احتمال و اندوخته العاقبة العالیست انما فیها و ام اندیشه با من جمیع
و اقبال آورده و معروضی ملک را میگرداند که محمد الله و المنة که
از ریاض صدقیت و انشا و که هموار از فیض شایع الطاف ربانی
کلزار حبش تا پیش پا کوان را با صین محبت و وفاق منضر و منظر
از زمین تربت و اعطاف پجانی شجاری شایسته با شمار کون
سودت و اتفاق شمرست مهبان کجاستان کل را و جیده و حسا و نای
رنگ و حسه در دل غلبه نهال غنای مدین بوستان کجاستان

بالید و غنچه آرد و بر کعبه مقصود و بر حسب خواست ل خندیده و
رجا و چیدن که مای آب بشا آرایش ما و و هنر میانه
و بختا لب بر زرق و عا امید که لی لغرض الزمان بن صدقه و
آمین از شحات سحاب غنایت رب العالمین زینت کجاستان
اجباب و بر لب العبا چون تبار را بطرافات و اسما و قدیم و
الطاف است ثواب مطهر و صفت و صدق را و است این مجلس
بوده بانی شفت و بی نیست حقیقی غنایت نامهای قدیم و کجاستان
نیز با نشانی و گردیده اند و در جمیع امور سوا آن عالم چاه گرد
جهان چاه چربی و وسیله انداز و لکند کعبه بالغات و مهربانی و ای
آن در ملک کعبه نموده و در بنوا و از و اسباب بخدی که
حسب حکم جان طاع مقرر شده که این علام از عربستان انبیاء
و انفا و در کاه علی و ببل از دست خست ما و که اگر مقتضای رای نور
عالی بوده باشد و وقت مناسب بنظر بسنا و کان پایه سر طاف
محبوب عرش نظیر صدق و نرفب از کارم اخلاق عالم شفاف
چنانست که بعضی همیشه انظر مهابم و دستان کجاستان

عالی است لازم دانسته است هر که میسر است در این است
عرضه عانی این محبت باقی اولاد با هر چه بر علی او از هر چه بیک
معمول است که چون تو جفا سری و باطنی آن غمزه را عالم مشغول
عواطف کونا کون بسنا و کان درگاه عالم و عالمیان کرد و
و اساس مافقت و بنیان موالفت را در سال مفاوضات و نه
موجعات و خدمات شد بدو شکم داشته است سرخ طرقت
ناظر کرد و در یاد و ازین خطاب ننگی یادام کام و دولت باقی و در
بر بلعبا و **نوی** که مخلص ضرر و اعلان بعد از اظهار مراد پس غلام
و در عا کوی کشت و مخلصان و اعیان صمیمی است و عرضی که
و مرفوع ضمیر غیر عقد و کشتی نواب است طلبی نایب سبب
و وزارت و عظمت و قربت شکست و شمت و جلالت و شمت
انصاف و عدالت و اجتناب از نزاع و عفو و عفو و عفو
شمار کرد و در وقت رجوع بهشت بهشت را بران در مرفوعی است
عالمیان نایب جلالتی سلطان اهلانی عالمی استی طاعت
اعمال و در اولاد عالمی استی طاعتی استی طاعتی

بکاز

سکندر و که ایلا و نه را دست و جبار است غایت احوال خبر ناک
و استقامت است و جلال آن معدن احسان و افضال از درگاه
و همین مجال است که در این جمع و بحسب انما سنان و مرفوع
چنانست که مخلص و در از حاشی به خاطر سواد و مرفوع و مرفوع
و بهر چه بهر و سلامت ذات تحت مفاوضات فایض البرکات
خدمات مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع
منتهی است و بهر چه بهر و سلامت ذات تحت مفاوضات فایض البرکات
با و با النون و الصا و **نوی** که مخلص ضرر و اعلان بعد از اظهار مراد پس غلام
کترین بندگان خا و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع
شریف عالی و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع
تدریج عالمین که از میان مرام و اولاد دولت فاسد و کافران
و عا و با و سایر مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع
حال و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع
ذات فایض البرکات آن خدا بیکان مرفوع و مرفوع و مرفوع
و از مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع

و آنچه توقع آن را انما پس جنبات که پسندد با رجاء خدمات مخلصان
 بشیخ و سرور فرماید که بجان منت دانسته قیام رسیده زبانه
 ادبی فی نایب طلال علیه پسندم **و در** **کرم** مخلص خیر خواه طلال
 بوقت عرض این است خطاب صفت قیام بخت انقباض حدس
 احتجاب مضمونی استاب و لیس صر و حاجید روزگار کاه و کمر
 پرور و کار و راه طریت و اسوه را طریت صفت صافی نیست فیه
 وانی طریت مکه در کجاست و مکه ساوی برکات صفوت زین طلال
 برکت کون مکان موجب برای قدم صدف محبت کرم چرخ طلال
 ولایت فروغ و دوران دایم طریت طریت صدف مشکو و مرم
 سعادت ناصیه طاعت ایزدی با صر سلطنت سرمدی قاید سر بر سر
 طریت طلال و کرسی طلال طریت طریت صفوت با نوری طلال و است
 نصاب کبری و ج غریت زینت کیش طلال ان طریت طلال و درین عالم
 بالاخر بر حمت ایزد تعالی نیست کرایه ده و انانی دولت عطای
 مونس آسمانی نقطه دایره خست و انقباض از دفاخره دولت و انقباض
 سکون و بهارستان عدالت و دوش کجاستان طلال با نوا و نوا

ولایت و دلا نایب شعله عظمت اعتماد و بهاس کسبی و دینی محمد
 مکیاسن سری قلی اسطغفد دانش و کاسی ابطلا شطام سلسله
 ولایت و آلهی شجره طریقه صفوت صفوات آت محبت نایب **و در**
و در **و در** مشرفات طلال بن ساعده دولت و درین طلال
 اصول و حور و مندی بخانه شرف و در خدا رحمتی ستور و طریت
 و جاسم و در طریت کتب را در طریت طلال و طریت طلال و طریت
 انقباض صحت دولت طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت
 مرم کانی طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت
 مجاری طلال طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت
 دولت و در طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت
 ولی نیست طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت
 با و آن طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت
 با رجاء خدمات این طلال طریت طریت طریت طریت طریت طریت
 بر طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت
 طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت طریت

الامجاد والاحیاء و جهادهم ما نزل من ربهم کانت به فداها حق و صدق
ایران خواص جوانی که روشنگری خالصش تک که درت از خا
خاصه عام نرو بد و خصایص است بمانی که عقد و کثای اختصاص
بنا ملق بر که از کما فرو بسته عالمی کشاید با بنا بختیانی که از نو
رخساره و صفتش از نو بکوشی و صفا چشمه خورشید با انوار
و ضیا تجلی بجای مجاشیت و سامی صفت نبی کان نواب
معانی القاب باینان آسای سلام و اسلامیان ملاذ خایق معا
هایت و ارشاد و پست کا و مسمان و مخلصان امیدگاه عالم
جامع العقول المنقول و ای الفروع و الاصول مرجع ارباب علم
بنا اصحاب فضل و عین نقاد و خاندان سپهر طاهرین صلا
اولاد سید المرسلین و امام الله تعالی طلال صدارت و ارشاد
و برکات انعامه و طب میاسن فا و ته و افاض صلب سائر
شرایع و افاضه من بیکر و اند و پیوسته از واسب شکو اند
علم بذات الخلد دستم علی است که ذات معلی آن عاج
و دود و شعلانی آن خلائق پناه از حوادث از منته صدون و محفوظ

برود و درت دشوار و کامی سلب است این بود و باشد منته و حقه
بعد از بنای دعوات و قیامات و تربیل بحیات از کین
مخالصت نبات مشو و لری عقد کث و مرفوع ضمیر بر شریع
آزای سوده قضا میگرداند که چون مدلی بود که از سیم معا و ضا
سامی غنچه دل مشتاق را تبی قیامت نشد و از عالم انبساط که
مرتب باطلاع کعبه است حالات مرمون عقد و انضامی اند
بود اندک بدین و بعد الا خلاص مصدق اوقات شریف کرد
فدای را بجهت تجدید و آکید قواعد و دستوری و رفع و اموشی رو
علازم است سامی موده و رصده بجا نیست که پوسته بقبول امر است
و انهماسون حالات نصرت سمات صحیفه مودت صفات را
سوش و مریب شسته طالع بر تاج سامی جمله و تاج جلیله
قوسکی و کرمش و اند و اشعار و رجع خدمات که بجا نشین سید
از طلوع صباح نصرت آتی بر تو غایت شامشاهی کا جوی
رو سفیدی بود و چهره عاقبت را از زحمات شام خجالت مصون
یابند بر لب العباد و النسب علی الامجاد و **و علی** که مخلصان است باه

مبدأ الآداب الشاطن بالحكمة الصليب الحسن فرج بولم حساب
انشاء الله تعالى بيد السادات وسند ذو الفضل والاوقات
منع المعاوضت منج البركات رفيع الدرجات لا زال كالمسحوق
ممدى لها في ترحيب الله رب العالمين ام طاعة على العيان
سبا العالمين وجلبه من الدين **لا تخوف عليهم ولا تخم**
بجنتهم وثبت له قدم صدق في يوم الدين انما يغفر للمغفر
بالعفو والتقصير وان الدولة انما سره والسر الزاهر لكم انصر
والظفر ونفا والامر سلك بهكم في كبر الله اصبحت مضاعف الحجة
حسب الامكان واستعد والرائح من علم لاسان حليم
الاشنان انظر اليه بعين التانيه بانرونا جفا في ترويح ما اثنى
من لا مرشد به قبل الامن انما تكلم بعين من مزوان كيد غم
حضرت فلان في غاباب وقد علم في قدم من موجبات الثواب
رضوان الله عليه ولكم ايتام وطول العزما غت حمارة واطلب غابة
وخلعت على رغبته من لغ وماتوا طبعين جعل امر وصابت الى غلات
والنظر للتقصير المغفر في الحجة والتقصير وحمل الى الان في دار السعادة

من

منظرهم بيا وكرمكم العالي من سوب لا يام والايام الى من تقام وعمره وحيث
انما المشيب السعيد المومي اليه لا يخفى عن الغالبات سقا لاسرافات
يدود والافان صمد الامراء سيبور غدا با ستم طعنا لفظا ريب ان
ذلك موجبا للمثوب بخير من الذي لا يحسب وستم المغر في الهبات اعلم
المرجع في جميع الحالات ونسلكم لا يخرج الى التطويل والالتهاب السدم
عليكم والا مراكم **فيكم** بكم مخلص تزين وعاكوبان فلان كفي انما انيل
والطراف منها ريشة شارب فلان في الغابة رطب السبان است نطاف
صدق ومحبته خلوص راوت في الحجاب وازدركاه برسان جات
او بعد حاصلة في انفسنا كما زاده ولا يحجاب والا وجميع اوقات صحو
ورطبان جابت عارونه سيار وچون رشوايب ربا مبرور سر
اسد وارت كهدف اجابت غرون كروبه حتى سجانة وحقا
جناكده انت بارك ان عاليجا بخصايع اضافة ومعدلت بطة
جناح رافت برصفا رعبت واقاضت احسان وانعام برحوا
وعوام مضموض كره انيد است با امر وپا عابت ورا رجبني سيس
خبرات ونا كيد فريات كروها اظنا في ابن حالات رابا ونا وقلود

در سخاوت شایسته زیاده از آنست چون از عالم خلاص می گنجی که
بخت عالی دارد و حرام مستحق اجازت داشت لهذا بدین
جبارت نمود که اگر بگو تو به و انتفاع بر مال شایسته داشت
مقرر فرمایند که از بهر آنکه آوازه و محروم کرد که مقصد
فرق مبارک شرف سپهر خالی و طبعه جباری شایسته را
پست و در وجه وی ستر شود که صرف معیشت خود و عیال خود
برند خالی عاقلی دوام دولت فاسده و چه ندو که گدای
خاست و رحمت آن خداوند داشت خالی بایعین که ثواب
آن بر دوزخ فرستاده آثار عابد خواهد شد و خداوند ناخود
خواسته بود امر کم مطلق **نوی** که فرستاد شایسته با دراک ملاقات
فاضل البرکات عالم بصیرت قدوسی بخت ثواب است طایفه
انتساب حلی لا انتساب در صفت نبوت و کرامت که سر و چرخ
وامست نورشید نمایان و نفایس بر فلک نهاد
و نجابت هر یک پادشاهت و سروری و ریاضت و درین
کاین عالم دولت است این عالم کین عزت و اقبال مطلق

سودناک شایسته که کتب علوم است هنرهای بنای شایسته حسن تدبیر
عزیز صورتی بر میند و اعد صداقت و خلعت شایسته در کار
محبت و دوستی که در بر و بر و انسان محبت مکرر نمود و چنان
در به طبع شایسته **نوی** که فرستاد شایسته با دراک ملاقات
احمد که فرستاد شایسته که در این چرخ است خداوند
بنامین صدارت و عزت و اقبال که بخت خداوند و در و در و در
این خلعت و کرامت و درین بین اصحاب درایت و فراست
و زبان پان تیر و آن لطف شایسته و در این صفا که شایسته را
در طریقه چند خواهد آورد و عاقل در بخت آن فروماند عباد
محرم شریعت آن شود و چون ضلالت و داعی اشتیاق است
صحبت لازم است در شایسته و سوارات و بارق شوق
در صحنه دل سینه و رضا عفت در اوقات حاجت و انتاب
که زمان قبولی و عاقلان است شایسته در عاقلان شایسته
و انتاب از حضرت لا يزال و دراک ملاقات فاضل البرکات
بنامین مزاج بود آسپس منقول و میرا و عباد حاجت و چون بنا

برابطه انبات و اتحاد قدیم و احوال و اتفاقی نواب غفر له و حرم
و صدق ارا و شایسته ای با خلاص و در خدمت آن عالیجاه بود
حسب لهذا نگیده بهر بانی و ایمن آن بدینک کتب و وفای
و وفای که با معاصرین رابط آشنایی و خاطره و دوستی را در نشانی
و در احوال زیست آن عالیجاه و در کانون قلب وی شعله و رشت
روان و از دست بود و حقیقت حال و خبر نیز نیز و رشت و وفای
خواهد شد صحبت و احوالی از دهائی آن عالیجاه و نگیده شد
در بعد از اخلاص مصراع و اوقات شریفه کرد و در شب از نسیم
اشفاق غیم خنک است که چون پیشه انصرم میام که در خواب و اندیشه
و در پستان کجاست خود را بر دست است و الا نیست
داشت بلکه از حلقه فیض میداند و مرا پس میرانی سبزه
و در عرض حای و می الهی اما امکن و لازم صحبت یکایکی معمولی
چون توبخانه بی ایستنی رابط عالیجاه و می الهی و است کام و می
الطرام و بطرف لوف مراجعت نماید و از سنگام غرق ملاقات مجتبه
صفحات اساس یافت و بهمان مولحت را با احوال و احوال

و انما مرادات و خدشات مشید و شجاک است سرست تجلی طر
فلت شاعر گردند و از جوارث انام صدرات و کمالی جاء و انالی
رسیده اعدا و بنجم کمال و بحر پریشان کمال فقه و اندر بحر سادات و افاضل
مقدم داشته ام سادات اعظم بقول سید و لا و آدم
صحا ابناء و عید صافات و انجات کفایل عیال بر روی آج آن حضرت
آقای راجی است کون مکان عطر کرده اند و شما بخت شید را لکیت
بارکات که شام غیر شما آن علاج را بر خضر خوان بشام جان
رساند محمد مجلس شریف خدام و الاستقام عالم حضرت سید و اناناد
و افاضت پناه بخت دایست و ارشاد و سکا و خانی و محار
اتگاه جامع المغنی المغنی و ای الفروع و الاصول مرجع ارباب علم
و دین انجا اصحاب فضل و صبر سید الحقین و سید المذنبین
علوم انیا المربین بنی عتقا المبتدین و ام المذلل سیدان
و برکات انجا و طلب میاسی و قات و افاضت پناه غرض انجا
و افاضت ملی و هم الذين مکروا و خدا که میباشین مخلص شرفا شناده
و سعادت استخاضه و سعادت استخاضه و سعادت استخاضه و سعادت استخاضه

مشایب و ثنای آن حضرت خاتم النبیین و آن که کثر فی شهادت کان
سبایات و افادات و تهنید تراکب بنیان صورت و دوات پر
انوار **انا جعلناک خلیفۃ فی الارض** نهال بهشت
نبوت احل کان فوت کو سرحد کمال مجمع البحرین فی سبایات و ثنای
در برج ولایت و بی سمانا فانت جامع المعقولات المنقول و فی
والاصول و غیر ذلک و طاعتی ملاذی فی النعم فی طاعتی و در و جبر
شوقی ملاذمت و انوار سعادت که تمام آید و سلاسل است حیات
بینا بدو در او نشاء و محبت در ملک باران کمال و محبت عالی
منظوم از و از حضرت غوث جانب قدر مستعدیت که فوز
پس دات خدمت آن عالی تقیت که نهایت موالی علی حققت
خوش قلب اخلاص که این عقیدت آید از و غیب بر حدیث
و عموارد و با خضر طراهم با سبایات اینچا که منتخب بهشت
افزایش است با و ان یا حسین سعاد و است از و انما رفوفیات
مزر و شمر بود ما تر علی فیض علی که خوشه عواطف بران
از علی عیالات سبجانی علی و بر و انوار الطافش که شالی

مملوفاست از اذن دولت بر سر فرسای و لایع با و مبد و جو
متوقع و تهنید است که چنانچه اخلاص و عیدت این بی بضاعت
باین و دوان دولت نشان و در ناپ و در ضاعت است عیالات
و مرتبت آن عالیه و از ویش بود و خدمتی که فرموده عال
جمع بی اندیشه و سبک شاکسته قلم غیر شیم فرموده با رجالات
سرت بخش خاطر ملت فخر کرده و مجوز زبان نباشند و با و
بی ادبی فی نایع و دولت آن عالیشان بروق و شمع معتقدان
بر بایا و بسبب و خضر و المعصومین الامجاد و **نوحی** که در شحات
سحاب ملک جو سر سبک و قطرات مطرات احام اعلام کو کرام
خدمت کرام فلانی و شرف با نام کالو حی انزال علی اسماء برکت زار
آمالی چهل حال و احسان زکات و سبب بضاعت تمام و سر سبک
و آنکی و زانست لا کلام شد و در مقابل آن غایت بی غایت و با
آن عاطفت بی نهایت عالی تقیت از و ارجح ارواح حضرت عیالات
و ثنای آن حضرت از و ارجح استباحت قدیر طاهرین اصفا فاضله و بر
مختل و سبب و تحفه مجلس فقر آن سبایات و قدسی مرتبت خود

سوار و بهر چه بگوید **قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
قُلْ لَقَدْ رَفَعْتُ فوق محبت و ولایت آن خاندان ایشان هر که درین
 جاست و کمره شکرایی آن سلسله علیّه بر زبان ایشان خواند چون
 شوقی از نو مندی او را که شرف مجاست سامی و فوق هر که افهام
 و زیاده از تصور و نام است لهذا خاندان را از زبان آن گویند
 مبدار و همیشه از او سبب لطافت و موجبات پیوسته است
 طاقت و ملازمت را سبب بفرستاد که اجابت موصوفی و زیاده
 و تنجیع اوقات قدسی عادت نگردد و بهر احتیاج و رفاه و غلبه
 و غنا و ثبات افشال سندم با **دو قومی** دیگر صدفان از لغات
 مکارم اخلاق عالیه شرف قدوسی بکثرت کوشش و ارجاء و صلوات
 کجور گویند و این حرف گفته قدس عرف مرثیه **اصنافنا**
وَقَرَّعُهَا فِي السَّمَاءِ زبده سباده و زبده انبیا علیه السلام اخلاص العلماء
 و الفضلاء و انی حظوا و ذوات فیض الهی که شایسته انوار الطاف ایزد
 منور و خدای قلمی قدس شیدا که مجله ازین دوفی بدیانت شرف و
 نجوی خضر و منقصر در است شوق صفت کثیر المصیبت بنوعی است

که خیر و شرف از مشایخ آن عاقلان برادر صیغه پان و کشتا عادت
 ایام جهان کرده و فواید **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْرًا** بهمنی **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ**
لَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَهُ بران صاف و خدایا **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ**
 بیکسرم غنی شتیاق کان تفریز نظر حرف رعد عبارت است
 لهذا اعیان شمه غمیش از آن تحت ضرورت داشت بهر جانب خلوص
 اجل تا رب مطوف نشسته در کائنات و جود صغیر نیز شرف آید که
 مطهر تعلیمات ربی عالمی است باز که از شرف امید که قادر و چون و
 اقدار و ان **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْرًا** **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْرًا** که سوس
 بنیان سبب طباقی است مانند شرف و دیار شرفی انظار آن عالم
 در حسن اظهار بی عرض و خوار و رانیه و جود و میر که در دایره است
 الا محاوره و غریب چنانست که او را که شرف طاقت کرامی بار بار
 مقامات مخلص را با آوری فرموده و مجوز ایشان نباشند که همان
 بقدر هم رسانده و در استخراج آن معنی و فواید زیاده و جبارت نموده
 ایام بکام و دستشان با و بر سبب **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْرًا** **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْرًا**
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْرًا لطافت و روح اخلاص و شرف

[illegible]

مستوفان

٧

نوی که در شماره دوم و اول الموعود علی الصلوات قدسی منزلهت عالی تر است
 ساهی رتبهت قهر و ارباب الشریع و الافعال قد و اصحاب الفضائل
 لکن الخاص المعتقد ان المنقول و علی التفرع و الاصول قد و علم الحاشیه
 العلمانی الاولان و مجتهد العصر و الزمان فلان ما جرت بغا فافاد انهم انما
 المیزان برسد فافاد و در هر سلسله ای که ممکن بود و علان مشکلات
 جنسی و کثافت معضلات و عاریت بجزایر باشند بجز محمد و آل اعتبار
 ایدار و تحت بختات و اقیات مخصوصه و تحاشیه و بالاکبات محبت
 شریعی ای شرح آرد میگوید که خدا و بجزه الله تعالی زلف و صفت
 و صفای طوبیت سلامتات قدسی صفات که نظر لطیف الهی
 و سنده است با هم تفاوت که نظر دقیق و خات انشای است از نظر
 و ارباب العباد است که می است و جوی ای از ادراک سعادت که لکن است
 آن عالی منزلهت که هرگز نرسد بهشت و رفعت و ارباب مقتدان بود
 است تا سید که قبل از او بود و فوق از وی مخلص و اوق حاصل کرد و در مجتهد
 برای او ترست و فافاد که در توفیق حضور فلانی بر او سنده که کتب
 شایع و فلان و اقصیت و رجوع شده اند و رفت بنا و فلانی را با نصیب

一

فرستاد و ترغیب از کلام مطلق آنکه موافق امید استخوان اتفاق واقع
روانده است و بگرداننده که موافق حق و حساب مقدمات مذکور در او
مقتضی اول و بار از خدمت کرد و اندر وجو جات لایق و آنها موجود
حب مقتضی خود را سرور ساخته مجزایان نباشند تا اتمام
و افاضت یافت بآنان **از وی** مقتضی بود و اعجابت و او داد
و محبت دیدان معاهد و دوست و اتحاد خود را فرما و خاطر حضرت علامه
و از شما چند غزلت و افادت و کسب کلام حقایق و معارف کلام
علامه قدس صفات علامه را اعطاء اتفاق ملاک است و مندرج
زبد العظمی الا لاستحقاق خلقت تو احدی را بعد و افاد و انشا
چون نام و لال لال لال فاضله و چایه مبسوط علی مخالفین
ساخته که انوار به گرد و پست تنه پل خود را و کلام مخالفین
ایضاح حسن و صواب پس شافق آن یک گردیده اتفاق طلب است
و عذاب الهیات است و چون شرح شوق و غرام مجتهدان نیز
گرام از ان مبسوط تر است که مختصر از مجمل آنرا خوب توان نمود و لهذا
شما شیخان را طذاب در بیان حق و فصل کرده و باین طریق

३३

مستحق طلب میباشد ایام فاطمه را در غیر ذلک تأثیرات حضرت و
اعمالها و احاطه با کسب و اخلاص با سلسله بنمایید که بزرگواری
مقتضی آن و طریق معتبر بگوید و چون غرض تنقیح بحث اخلاص بود
و توضیح مسائل فقهیه باشد و در هر قسم اوقات فسی ساعات باشد ظلال
و نقاشی تمام رفتار علی ایامی مصلحت مستلزم با و رب العباد
و **فصل** بیستم در بیان از علوم اسلام و ادب و اخلاص و نمایی که لوازم
افتخار و اختصاص خود افرا و فاطمه علیها السلام حضرت افاد شده است
و هدایت بنیاد حقایق و معارف است که اسلام و اسلامیان فاقد آن
و معایط طایفه نام مصلحت ظلال افاد و افاد شده علی غایت
الاسلام تحت برکات هدایت و علو افلاک و یوم ایام خود و دوازده
میوه الطاف فدا نمود و دست بزرگ طلب بر وجه مرغوب
بر جای بدو چون شوق صحبت لازم الهیست و از او باز نیست که
یکستانبار و پیاپی درونی و عشق از مشاغل آن صیقل بر او زبان
کرد و بعد از آن آید و اری نمود و حضرت شمس سجانه او که صحبت
لازم صحبت خدا نیست که در دنیا ارباب رجوع مختصر فایز میگرد

2.

4

سین شمسین بکلیه و طلال هر چه در شمسین آید از جلال علی عارف
الانام الی یوم البیاض تصحیح و انبیا الی طالع سالی است و همواره در موشوم
و زکاء طالعان علی کما کما را احب و ما علی منسج و کجاسید و اگر که
این منبذ و صا و قی معتقد و الا خلاص از جمله منبذ مسند سید و سید
معتد علی انست به و غور لغات و غایت و ظهور در حمت بی غایت
سر مغایرت و سبابت زانی و زانیه چون غرض عرض شد که بود
ز یاد جبار است اعدا کجاست باقی و احوال خود و سایر منبذ پای
غایت خدام بر معارف طلال سلام خلد و سید مدام با **نوعی کبر**
در اعدا لغات و ابرای لغات خود شید غایت و مهر حمت بی
خدام فرشته آخر طلالی و خود منور و منور و ساخت مال و ستر
آمال بن سکت و خود الی نه اخت نامه و الی خلاص منزل شمع کا خود
نامه همین شکر منور و روشن است **بیت** سوار ساختی و شمع این
ضمیمه از قرون خانه خود شید و دی منزل را امید که همیشه نورش
برایت حکمتان در عظمت خدا است غایت بی غایت و فو قی و جاد
تجربین را ناما باشد چون غرض عرض شد معیت و صفای غایت

لین

ثبت کلا زمان دایت نشان بود و شمشیر علی السواد الا سید
بود عاخر من و طلال مهر شالی غایت و دایت و ارشاد و بر معارف
اسلامیانی بند و **نوعی کبر** و ما علی جو نفا طر اصحاب ذوق حال
فیض الی انسانی شمسین و جلیس قسین باب شوق و کمال نورانی
نماز کجاست که لا فاضل من مقدس و زکاء رخلد طلال معارف علی
و دایت کمال جنانده و عوارض علی است سید بن مکر و اند و هر چند بعد
جانی و غایت قرب و معانی نیست و دوری صوری حاجت و مصلحت
معنوی بکلیه دیده و فاع غیب و نبیال دل قناعت بکینه بخیر است
نماز بکلیه کلا فی الارواح علی پنج الصلح میگرد و قرب
انکه در خلوت قرب طاعت و ساعات شود و عبادت و عبادت
منبر الهام پذیر محمود از غافل و ملکوت تا طریقی نغمه طلال
و معارف خلد و سید مدام با **نوعی کبر** که حاجت را و با الی طر
الرشاد و ممد با فی منسج الحق و البت و در سبب حلتی خلد طلال شمسین
و مراحمه و انعام و دایت و معارف و الهیاتی بی یوم الناد و **بیت**
هر چند که دره بی راه دوری نیست کو خورشید را و جو دهنه شمسین

نمای

آورده اند افغان زبان در او ای پان آن صرف نو دایمیه و است
 که زمان شرف لازمست که اسم معادست از عاقل به ضمیر اول
 محو نمائید و بجای کوه نشان معانی پان ارقام یافت و اما
 بر صفحات طولی که است نگارید و دستهای در بساطت خود
 سطوات قصص معنی است را به جامع خضر ساحت اند که تکلم بحفظ
 و ضمیر و ضمیر معنی نو به البقی **الکشمیه نام مختصره**
که با او نوی خد و خلق را همواره ذات مجرد صفات
 فانی و خدای عالم عالمی است و حضرت سیادت شریعت
 و افاضات و افاضات و استیلا و حقایق و سعادت آگاه علامه الهی
 بر این کلماتی سید المصطفی است المعجز شیخ الاسلام ^{سلطان} مسکین
 الفضائل و الفضائل فی الخافین سید الخافین فی اصول الدین
 نعم حکم علی المستعجلین لایزال غلال شریعت و افاضات و خفا
 و افاضات مسوط علی خافین لایزال الدین پسند شریعت
 و افاضات و سر بر افاضات معنی و تکلف و نظر و تدار و در خاک
 عرض عبادت در افاضات شیخ طریقه و افاضت عالم تاب ضمیر و خد

و سید المصطفی

جلوه ای آید و شوق دارد و مندی تخیل کامل شریعت و ضمیر و سینه
 سینه که مقلد معاهد و مطالب و مزاج ارباب حاجات و تدار
 پیش زبان مطهر است که در متون این مختصرات پان توان نمود
 در بساطت آن بحث شروع نمود و غافل غافل از پان آن کلام
 بخوبی یک حرف نموده و سالی است که از عاقل به ضمیر شرح آید
 حکمت با شریعتی بود و در موقوفت عاقل و مراحم اماکن با خد
 در مکارم خدام آن عالمی است که کلام کامل و نصیب شامل بهر دور
 کرده و در زمان سینه بخلاف ماضی حال زبان کلام کو
 افغان معانی پان مذکور و جاری سازند چون غرض شیخ
 و ساجد خلاص بود از اطناب عاقل به ضمیر و بد عاقل که در غلط
 غرض شد مثال شریعت و افاضات و افاضات مصلحت و سینه
نوی که و عاقل مطیب از رایج ارواح و استیلا در مطهره
 بعد از فلان عرض نماید و چون شوق و شغف با دراک است
 که شریعت پیش از است که استیلا با هم از عهد و تحریر و کمال
 آن پروان تواند آمد و از جرم غرض در بیان آن نمود و شمر از خلوص

یک حرف

اعتقاد نظری و رسوم اخلاص و دایمی خود را که ثبت بان
 خاندان عالیشان از عهد الست ثبت است قلب و افکار نور
 آن عالیه بر موی بختش بدر جز علان آورده که از حجب
 خاطر خیر و فراموشان ضمیر نیز بویاد شده و با رجوع خدمت
 همیشه مشوق بوده و دست امید که طلال شریعت افادت و افاد
 بانا و **نوعی** که بر عجله غایی جعل بسجل اخلاص صغیر شایسته
 ثبوت دعوی اختصاصی مجلس شرح آرای فلانی میباشد که چون کمر
 تنگی و رفیت ثبوت افراجه دیت شده و درین مصنفیه ایام
 شاهدان و یه ثبوت است خاصه امواج یثبات و ابضاح نخواهد بود
پست بهند که تو قصد بار کرد و امقرار درین مقصد کوار است
 الاسرار ماسول از ملازمان گنایین معتقدان زمان حیران و تنهایی
 و زمین حسن حیران و حیرانی را بفتح الباب بکتابت شریف و در سلا
 لطیفه که مورث نوید ماحم و شمر مرده و عواطف و مکارم باشد
 اندوه ربانی بخشنده همیشه و جو و شرف و زریح امور دین
 و اسطفا م شرح همین باشد و دست اندام با و بر لب لجا و **نوعی**

لن

کتاب لازم که بر بسجل اکرام و خطا بجا حبیب لطفیم محترم نبوت
 المصفا م خدام شری احترام با بخت شریعت و افادت پناه
 افادت فتوی و شک و خطا م معارف کاه اسلام ملا و شرح
 و ملت اعتقاد و افتنی القضاات فی ماکات الاسلام و الی الولا
 بهی الامام محیی الدین الشریع و الیه حی و بیع المبعین خلد الله طلال
 شریعت و افادت و خطا بقی علی شایسته و جعل موافق و انضای
 برضا مای یوم الدین فلانی را شرف نام که کوی المنزل بجا است
 نه کان مستهام و در و نازل گشت **محمد شیه الذی**
انزل علی عبده الکتاب و چون از صفون خاقان سنجش
 مراد و امیری امان بحسن نوید ماحم و عواطف بکران سنج مخلص
 و دایمان رسد و مورث مبان و افشا و عظم منافع و
 گشت با ضعیفی اکرام و عطا و تحری و عبودیت شما
 و خدمات مناصت صفات بدیجای پس مقدس بنامید و نیک
 علیه میگردد اند که چون در دعوی بندگی و اخلاص و افادت مکارم
 و اختصاص ضمیر خاقان تا شیه شما به عدل و منیه ثبوت ظاهر

باثبات و ابطال محتاج است خواه بود حاکم قوس شوق بود اگر ملائت
علیه و نزل ملاقات عجب چه شیرین است که با ما و ما و او اقامت بخورد
نوازند آمدند شروع در آن منشی معنوع دانسته امیدوار است
حضرت قاضی کاجا شاکر سعادت را که شخص حصول مقاصد و مود
بر وفق مدعا میکرد و در بعضی از امور و ضوابطی درسی نیا میگرد و اندک کاش
علیه را با بیجا بمحض منشی مات شرف صدور برافزود و است شاکر
العالی حسب العهود والمیود و در آن باب است تأخر دستکاری نظیر
رسانید چنانچه حقیقت آن برای منشی قاضی محتاط مرعوف است
نامول زمانه از آن خاست که از زمان فرز خدمت عالی هموار
بیدار شایسته کمالی از سجایا و اعلیٰ مقصود خدای چو و کنایه آمال
مفصلا و دعا گو بان را محلو و شجون گردانند و از خط طاهر
بجز مضامین و سازند چون غرض خدمت بود و نهاد و دست
و مباحثت نمود و طالع مهر شریعت افحنت و خواب و معرفت
مخلد با دهر بی ایجاد **در حدیث** که الرسول گفته است ای ای منی خدمت
سپاه صلح الرسول شرفش بود و در کتاب مولانا لانا نام العظم

العالم المكرم المبدع المبرمج المخرجا العالم المحنبر الطود الاشهر المصطفى
 الممدود المديح الشريفة والاسلام والمسلمين علامة العالم عظم
 جميع الامم والديانات طهارة وارفة وصحة من احسن الصوارف وارفا
 من عين الكمال محمد والزلزال العظمت كالمنا وقنوق عت عت
 نبيا لم خلافة العطر الحقيقه وعلما يحسب عليه الطيرة المولود من عظم
 رحمة الانسان الطير من المناصبية اخو المحب الذي كروا المخلص في
 على صفات شريفة من طهارة النقاات باراج باسح كرم من الممات
 في هذه التاجرة الاشارة كنكم كافية السلام عليكم ورحمة الله وبركاته
 وعلى من اتبع الهدى **بسم الله الرحمن الرحيم**
 الواسع وعالي كبر وقصام صبح اخلاص سبب انذاركم
 وصحة كرو ووسايع ثنائيا كروا وصفات شريفة وثنائيا مبار
 بسبح الله يا باالشيء في كرو وكشائفة تنقش من ك
 العقل عيزو ودرجياين جوارو وروشن عي انفسا كبر
 انبار مجلس شريف وشار محفل شريف عاليجرت ساعي فبت سعا
 منزلت فب جرت باالته شوك ورحمتنا عطفنا

فرمان

[illegible]

دو پستی نه خوانند که در مازانها فی مکه نوقع بشما یک که رعایت ضوا بطلد و
 صدقات را بر دست محبت حاجیان پندار سال مر اسلات که محبت
 ذات قدسی صفات بود و بیست و سه مرتبه از این طریقی شافی مستحب
 که تهنید مر اسلات موجب تزیاید و دود او دور شستگان فواید
 اتحاد است از طول کلام که باعث قصد بیعت است خوار نمودن و حاجیان
 حالات را حواله بقبر غلبه نمود که از سرچو پسند لغز محبت
 رساند زیادت نرفت کو کب قبال از افق مراد طایع **فی حجاب** طایفه
 الکلام صدقات غایب اهرام و عتبت بی شحات سحاب بقیون
 روم و فطرات غلام در نه رخا و عزمین شامین شبان محرم طریقه
 و بیعت غیرت منبع منزلت است و حشمت و بهت و اقبال آینه
 الصفت و شوکت بسانت اجل است کما حالچو در لوی پسند
 جلالت و دارای حارس کائنات عدالت و جهان آرا بیانی
 مغرب الخاقانی منبع المکانی در طایفه اسامی که در بنو لانا و سر سبز
 مزارع آمل احباب شده بود و در احادیث و اشرف اوقات است
 کلان از احادیث و ریاضی فاضله صراحت نمود و حضرت الله تعالی

[illegible]

او فرموده عوارده آخر سخاوت اقبال و پوسته گوشت عجل
از آنکه کامرانی طالع و لامع با و بر سبب اجساد و بسبب آله الا و لا و
نویس عوارده بعد از باطن است و احوال و از نادر و در شرکت
و اقبال به کان رسیع است و هم امکان بعد از اکبر چاروت
و اقبال از بروج شرف و احوال الحیثیث رسیع و بروج سامی است
حلف صادق سلسله دولت شیراز و اوراق غنیه عزت نصرت
سعدت کسری فارس مضار شجاعت و ولیری ذوالقدر و احوال
مستقل الاقبال خانی عالیشان رسیع امکانی منبع الاحسان طبع
است و سیرت و بان با و بر سبب اجساد و بعد از عقیده قوا احد غلت و
و شش و بانی مودت و انحاء و منتهی یفرضا خوشبختی و عجل
که اگر چه دوستی را که عوارده مقاربت و دعائی سیرت و
جهانی شکوفه و در و مناسبت نیست تا خاطر طاعت ناظر
دوست صدف آینه نیر که آب که شایع و متعارفست رسیع
و با وجود و قاصد حسنی مودت که در غایت جان شتافت
از کشتن نام و رواج غلت معطر میاز و قابل نیست مگر بسبب

نام و پنجم در سپیدن محبت با محبت که حاصل صدام و
منظر شایع در راه اشتیاق است منون قسری بر دل سیاه
توان خواند امید که صورت گرفت در بجهت آمان که خبر رسد و
شرعیات بجهت و سبب قضیه صحبت صورتی از پرتو غضا
مقتضی نور سازه چون می بود که بنا بر کثرت سفر و خدات از
ذات و لای لازم الا بهای اطلاع می داشت رفعت پناه و
روانه ملازمت سامی بود که از کجای حالات و از احوال غیر قابل
دور بدل و یکسان گاه ساز و طبع آن و مامول چنانکه
نیشان عطار و نشان را مامور سازند که محرک سبب رافت و
کشته چنانچه از اولی که در مفارقت که با سبب طلوع صبح ملاقات
مشغول است بکاشت خاد مودت رقیب پناهی و بزرگال رشت
اطلام که با رجوع شان موالات و مواخات را حضرت و نصرت
بخش نیر آمل از افعال طالع و لامع با و با لئون القضا و
لوامع خوشبختی رخشان جا و احوال شش و بر سبب و اقبال
اغنی کتابت شکر طراز و خطاب لازم الا عوارده الحضر و غیرت

شاه

[illegible][illegible]

کرد و بایام کام و بوستان باد **نوروزی** که نالوای فلک فرسای خورشید
 کامکاره ز دست خبر و زنی آیت سلاطین دار بر خوار تی جهان
 سایه پست ترا شد و جودها صحنه و عالج حضرت سامی رتبت نش
 نترت رفیع مرتبت بالمش شوکت و جنت و اقبال عظیمت
 و ایت و صنعت اجلال پست کا در رفیع اجماع و ملک در
 کرد و انقدر عظمی و عظمی که عظمی قد و اولاد الکریم فی الام
 منظر آرا رفت و اشراف ناسر با شرف عدالت و احسان خانی
 عایشانی خلعت طلال ایش و شرف و شوکت و عدالت و اجماع
 الی یوم القيام و ایت بیامری اقبال و جلالت و احسان و اشراف
 بد و اولاد الی و اولاد و طلال عیال بیت بیعت و غنیمت
 نوبت کامیاب پسر کام که و خلیج قدسی نقاب ابد اشد
 و همواره آستان اقبال پسران و بیعت جنتی که جان خلافت
 بفراتش و سجده و کلاه فلان بود و قدش ناسالین دولت
 از سجده آن درگاه کامیاب و بدر منده باشند غنی نامه که یکی از
 محرومی از صحبت عالی کشوره ای نوعی خراب دارد که از نشا

صبر کشانی سوای نام نجیب هیچ سر انجام ندارد امید که کرم علی
 الاطلاق ذات عدم المثال آن عاجب را در پناه خود نگه دارد
 در با با رتبت غایت زلی همه دوش و با شاد بخت و دولت
 هم خوش بود این کجا و پیونده را از فیض شهادت سحاب بود
 محمد و اطرافت پذیر کرد و اند و زیاده ازین مجوز بیان نباشد
 چون غرض عرض اظهار مودت بود و زیاده ازین نباشد
 و ترصد چنانست که بفر و اخبار سلامتی ذات حجب و صفات
 و ارجاع صفات جهانرا سپرد و سازندایام ایت و شوکت
 و اقبال طایف و رب العباد **فی** کلام مصنفات پام و پام
 البیام که تو مظلوم شکسیر رفاه غیش عطار و شان نوبت
 عالم حضرت فلک و صحت کیوان لغت بر حسن حادث بهرام
 صولت خوش بد طلعت نامه عشرت عطار و حضرت فرزند
 محمد ارکان شوکت و جنت مشید بنیان ایت و صنعت کام
 مضار شجاعت و سخاوت حاکمین سواد ملت و ایت
 صد زینت مخلص و اقبال مسند آری بارگاه جاد و جلالت

اصحاب فضل و کمال مروج ارباب علم و انضال و اهل علم و ادب
زنده خوانین صاحب علم و دانش و اهل علم و ادب
خاک و ایشان لا زالت با صفت و لطف الهی بوم الدیوان شده
بود و ساعت سه و شرف در روز زانی است و شاید
آن صفت و صفات و لطف و کرم و وفات است و افرای دل
مشاق کرده و صورت صفای خاطر و شکر بخای باطن طایر
شد و بانی که بختی بکلی است و بختی که بختی و بختی
و بختی که بختی بانی اندازد و بختی که بختی که بختی
و در آن ملاقات روحانی و سکالیه بختی مجالت صوری و
طایری جانی را نعم البدل خوانند و از آن آن نعمت است
و در مقابل غایب است بختی بختی و در مقابل غایب است
محبت علامت عرض صلی علی و محض تعالی منزه چون در مراتب
ضمیمه بزرگتر تا پیش ر مرتبه و آینه خاطر و باطن صورت و
و احق و مخلص اصل انشاء و کثرت شوق غلام تلافی و اقسام
آن تعالی هم چهره صفت و در آن اقسام همان ناپردگشت انداخته

قلم را از آن وادی که بی نهایت ندارد و حضرت کرده اند و قدم بر ساطع
پیش نهاد و توقع و خواست نهاد و استعدا بنماید که در سبک سبک
نظم و از رشحات سحاب قلام غیر قلام نظیر قلام گشت امید مجاز
حضرت و نصارت بختی که بختی که بختی که بختی که بختی
هر که نه خدمات نامور و ممنون سازند و این استعدا را که بختی
نوع صفات و سبکی کلمات عاقلی باشد چون زیاده و طلب عیش
صداع است بدعا ختم و بختی که بختی که بختی که بختی که بختی
با طایب است و در او هم و نمود و افراشته از اسب عین الکمال و صفت
بر سبک است و در او هم و نمود و افراشته از اسب عین الکمال و صفت
اجتناب از دنیا و سواطع بساطی که بختی که بختی که بختی که بختی
روشنی پذیرد و جهان بختی که بختی که بختی که بختی که بختی
از ملک و صفت و صفای طوبی و بختی که بختی که بختی که بختی که بختی
عالم حضرت تعالی مرتبت بالست و شوکت و جنت و اقبال
است و عظمت و عظمت و جلالت است و کرامت و کرامت
و جلالت است و عظمت و عظمت و جلالت است و کرامت و کرامت

خانی عالی شانی تنواری که اندام او در جوار جوارش
 موافقت و کفایت از هر شیان موافقت را از تمام کلماتی که
 در این صحنه بیچگانه که در حد و حدود جوارش ساخته
 صحنه غدا صحنه غدا و خالی که در این صحنه در جوارش
 بنا بره و ثوق عین و صغیر و لیدر القاب بهیچانی القاب که در صحنه
 نام بره و ثوق عین و صغیر و لیدر القاب بهیچانی القاب که در صحنه
 کرده و لیکن این که در جوارش است و در این صحنه در جوارش
 گفته و عین این که در جوارش است و در این صحنه در جوارش
 بنا بره و ثوق عین و صغیر و لیدر القاب بهیچانی القاب که در صحنه
 سعی کرده و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را
 مدعا تو اند سپرد **پیت** قلم در صحنه شوق تو تو بهیچانی القاب که در صحنه
 عین و صغیر و لیدر القاب بهیچانی القاب که در صحنه
 استقامت را و عین و صغیر و لیدر القاب بهیچانی القاب که در صحنه
 و در این صحنه در جوارش است و در این صحنه در جوارش
 اعطا باد و عین و صغیر و لیدر القاب بهیچانی القاب که در صحنه

این صحنه غدا صحنه غدا و خالی که در این صحنه در جوارش
 بعد از آن که در جوارش است و در این صحنه در جوارش
 در این صحنه در جوارش است و در این صحنه در جوارش
 پس از آن که در جوارش است و در این صحنه در جوارش
 از احوال این صحنه در جوارش است و در این صحنه در جوارش
 سخن شد و استقامت را و عین و صغیر و لیدر القاب بهیچانی القاب که در صحنه
 استقامت را و عین و صغیر و لیدر القاب بهیچانی القاب که در صحنه
 که در جوارش است و در این صحنه در جوارش
 در این صحنه در جوارش است و در این صحنه در جوارش
 خوشبخت و عین و صغیر و لیدر القاب بهیچانی القاب که در صحنه
 شمع هم را و عین و صغیر و لیدر القاب بهیچانی القاب که در صحنه
 استقامت را و عین و صغیر و لیدر القاب بهیچانی القاب که در صحنه
 استقامت را و عین و صغیر و لیدر القاب بهیچانی القاب که در صحنه

نات



ووصول آن با فضل آن حضرت از قیام زنده و نصرت آن بی اندازد
 و از صنون هر محبت نبی از کشتن صحت مزاج و طبع بود
 ادانی با شما امید و مراد و در کشت امید که مخلص از جو و شوی
 رجید با آوری اگر خدا بی وفات ملک صفت نفسی است
 داشت کشتن با فی را با خدا و احوال خیر آن اعلام حالات ساخت
 که باعث سرور و حور جا و بدست مختصر ریاضت زنده بدار طریقه
 رسمی مشو از دنیا دوست شما بیکر اندک صفای نفسی که بر عفت پناه
 نمود و بود و بدین فرزند پذیرا و او و جواب از چون مشارالیه
 هر دو معجزه داشت کشتن صحت شریف خواهر ساینده و جمیع دیگر خدای
 منتظر است که بر هر فرزند بماند بخت و استقامت تقدیر است

دای خورشید

تایید و خطاب فی نماید بام شکر و ایالت اقبال و بر لب احباب
نوعی دیگر مخلص است شهادت فلان نسیم دعوی که شمیم جلوه نبوتش
 بهار احباب را با بستان آلود و شمیم حیا فی که نسیم کشتن حبت را در کشت
 خجالت گذارد و بدین حشر لب ندکان نواب مستطاب محلی
 فلک بخت کرد و فی بستان شکر و عطمت و اقبال بخت
 و اهدت و اجل آن سکنه شهادت نبات و بستان کشتن
 عدالت و شجاعت و مناعت انبیا و احباب و محبان مخلصان
 امید که عظیم الوفا و خوش بدشتار خانی عظیم شانی مستطاب
 منیع ایچ و الاحسان فی تطلعا علی ابدت ایام باله و شکر و عطمت
 و رفته و اقبال فی یوم الدین بیکر و اندیش و آرزو مندگی که هر چند
 بر مرآت ضمیر عطف داشت تا بر محبت تصور عکس پذیران خواهد بود
 از اظهار دوستی نماید را به تبریک آن کفایت بیدار و دوست
 از هر دوشی صورت خانه فخر متوقع است که از رفیع حجاب
 دوری صوری که بایاب جلوه شاد و صحت کرد و دین و خیر
 نامه محبت شهادت که در دنیا نامزد مخلص شود و دین و محبت خدای

خاطر کن کردید و در معتزین ساعی معزور و آفاق بنشده معنوی
علی نور رسیده ظهور بجایه رسانید ای اذن کلمه پسته مرا و کلام
افزای شایم محبت و واد بود روح ورو از اسویم بهار جیغی
شد ازان کل افشانی سلی قلب و اطمینان طریقی به رسیده
نمود از طلوع صبح نصرت آید پرتو غایت شامشانی
بود و چهره شایه عافیت را از غم و همت خجالت عاری نسند
سر صد است که عین شب و مریضه منظور داشته بدایع فطرت
و آنها فرود سلامت ذات باطن البرکات سرشته افرازی خاطر
موت آنکر کرد و ندا یام ابالت شوکت و اقبال ^{بنیاده} **ایضاتی**
و اعلی بابا شایسته جفا خاص غیر خود و فلان بنده که بجز زبان قدر
التفات خدام و الامام فاش شده احترام و آب استخفافی
اقاب فلک بنایا علیا آب در صدف ابالت دنا داری نیز
عظمت و جنب باری کوسر و بای شجاعت و مملکت اری مهذب
سعدت و جهان آری شایسته در کان خضعت و کشور کشانی کین
خاتم غره اقبال غر کنین است و اقبالان عالیشان سوا امکان

آنچه آنگاه باخیر و الزام او اقامه نماید و او را الله و شهود کند و
 و اقبال لای قیام ام فقه و ساقه اقیام که درینو لا بوسه بازماند
 و ملاطفت کرامی و ادالی ما، الحکوة و الحانی و سبانی فوز حصول
 آینه جمال جلال **فی اصطیقات ربی الانی و بکلامی**
 و عبا زبا و آوری فرمود و بود و خواهد که محمد علی نعمانی که سو
 دیده امید از ملاطفت تاه مرا فرمود و کرد و چشم سطرار
 آن خط مشکی بار و شنی میر و محصل شد مرکب از آن طفا
 و تحفظات صد که نه محبت محبت آیات المبلغ و ارمال شسته
 تناکا که از وسندی و میا رحمت تار بسیار است و نشوق بو
 ملازمت فرزند و مال هر روز از اقد و دشوار توقع آن و
 چنانست که همواره صفحات مخصصا زبا را قوام محبت اقام
 فرین سازد و صحایب مال مستفصا زبا تحفوت مودت افلام
 نگاشته ارقام محبت اقام فرمایند اقام سعادت انجاسم
 با و رب العباد و النسب فی الالامجا و **ایضا فی جرایب حقیقت**
 کرم و ایاض غرض او را شش نمود و **فی احسن تقویم**

نموده احتیاجی نمی یازد از نام الاخر زمام دادان مقام بدکان عالیشان
سزاوار مکان نواب مستطاب کرد و در قباب فلکالنبی سارایا آید
عظیم شانی به طرز عالی شید الله اطباء و لایه با ونا و علو و اوج
الی قیام اسافه و الساعه الغیام در مانی مكرم و حید و ادانی محرم
چون در روز عید شش ایات رحمت فغانی از ساء مكرت و دوسه گاهی
نازل شد و از طالعوظ و حال بود و شکر که فی الحقیقه نگارنده منوشت
ادانی و اما است کلمی و افروخته و بعضی نگارنده ذکر بدو و برادران طالعوظ
گرامی از خال آن معاطفه سامی است عجم عزیز شایم محبت و دعا فی
منتهای صاحب جلیل آرزو مندی و ولا شایر مجلس نصیب و محفل
منبت میگرداند و چون شرح غلوی شوق و غرام نماند استعد
و اگر دگر مرغ قوی بال و سم پوی قنای آن توان پذیرد و بار بار بدینا بکار
چند ایشون تو صبح آن تواند سید الهذا هدم ج و افهم شد
رقم زنگار و حد آن کشید و بشواید قلب بلیکم که بر صدق بن
دعوی شاه عدالت رجوع نمود و سعادت ملاقات فیض بخش
که سوار بر مرکوز خاطر غارت از دگر کاخ و آسایش العطا با سینه گاهی

از این معجزه و عجیب بالا جائز حد و مرز نیست که آنکه مژده شرف ملازمت
 عالی با دریا معجزات و معانی خاص است و هر زمان که لحاظ حق در معانی آن
 جان بسته معجزه برسد باز در دلی و بی غوغ و ظلال عالی لایزال با
 بر بسیارها و غوغای که بر غرضه است معجزات است شهادت فلان و عباد
 و طایفه و عاقل و بی و اولاد و زمینها و آبی که شش و معجزات و اعیان
 صمیم است مذکور و عرض منبسطان و نظر توانان و نواب و طب
 و کتب و طب علمی انعام کرد و ن و قار و ابالت و شوکت و عظمت
 و اقبال و پناه الهی و بر سطوت و باطنت و اقبال و شکوه
 شهادت و مناعت و بااست و کثرت و شجاعت و حلاوت
 و محدث انبیا و محبان و مخلصان میسره و عالمی و کثرت
 السلطنة العلیه العالمیة الخاقانیه عضدالدوله العبد المذنب المذنب المذنب
 خانی عظیم الشانی منسب الاحسان منیع المکات فی عظمه العالی الشیخ
 طلال حلال البسته و عظمت و اقبال الی یوم الدین میرسانه و غنیون و غنیان
 خاصه و ضروریات منتهی حد که در بنات آیات از انبیا
 عالم پاک در دلایح و حاجت فدا که بسجده کواکب است و بسیار

اورا و محبت صلوات و اندر و سخن خیران صومعه محبت و دور
که او را در کتب شک و با و و صد شینان مفاصل معرفت و حقا
نقد اخلاص خویش را بیکه صفای آن سکوک کرد اندر از غرض
تا طره در روح و در طایفه انجابت و عا و اوان صانیت رجاست
و از با و موع خوش و بنابر بجا و سینه و محراب دل در سجده که
معبودان بجز آب و گل است از حضرت نشان بالاح بالانست
که بقا و ارتقای آن عالم نشان چون فیه دنیا فام آسمان سپین غا
استاد و زمان و محمد و جهات عالم کون و مکان است در حقیقت
و چون و غرض خدمت لازم المهرت زیاده و از است که تعالی
از خلق فانی را که سبب و معارج مبادی را تو اندر بدو با حقا
طبیعی فانی بقا و هم و توانی و قدرت هست وانی بودی جانان
مبادی فانی آن تو اندر پرچم لا یرم نهان جانان از ذیالی آن کوتا و خنده
امید که ذات مطلق صفات که همیشه زینت بخش مسند دولت است
بود و دولت اعتبار و قرب اختیار را تا فانا در رضا عفت و زاری
برای عباد و انس و جمیع آله امجاد و داعی خیر و اعلان بعد از وظایف

و در

دعا گوئی که شوم و در عیان جمعی است بوقت عرض نواب
فیه انصاف بالالت و شکست و شمت و اقبال نیا و عفت و است
و صفت و احوال است که نباست و شهاست ببالت کنایه
شجاعت و معدلت راحت است با بهمان و در عیان است
عاجا و خوش بد شها در و ن قایم قربان حضرت العلیه
الحقا فایه عصفه الد و الهیه از هر و السطی نه فانی عظمی
منیع الکمانی منیع الاحسانی مدلت العالی و ام بقدر طلال
ایاله و شوکت و ولت و وفقه و اقبال الی یوم الدین میرساند و تو
از و وار در زمره ثنائی که بان مجایب علی در می آور و تا سرانجام
نیک و خدمتکاری در طاعت است که استند از جمله مینا غایب
فیض مظاہر شود و باست و امید که خلوص عقیده شایسته است و ادب
مشهد نبیان نه است انما لیمیزت بود و شرف قبول در باده چون
و البلی الا عسعس و الضیق الا شقیس موجب توبه
الحبیب دعوه الداع اذا دکلان و تقضی خیر محبت ازین
تقریبی در اما تقریب الیه با عا بر یک صناع بود و جا که در اینجا

و شوق آن صورت قبول اجابت بدین فواید تمام **و این است**
مکتب سلامت و ایام مریض و معروض میدارد و سید
از کمال خلق و عالم شافی خداوندی چنانست که بنده معتقد
منظور نظر حضرت است و دست چپ که با کافیه اوست و عادت
در باره او ای با خلاصه درین داشته که چنان حفظ العین آن خدا
این مریض بود و باشد چون بعد از عیادت آن منوسل شدت
حالی است که شمول لغات افلاک او بود و باشد زیاد
بی او بی حد و میندا و ظلال عالمی خلد و دست او بر لبها و
و کبر و خنده و عواقی که چنانکه کلمه ای که در شوق آرزو شده
شکفته و خندان و حدیثت یابی که بنده کاشن و خفا عیش از شفا
سحاب نقش و نیاز مندی محض و بیان کرد و محض مجلس فی ساجده
مستوره رای نمودن تا بیکدیگر که اگر چه مستبوی مشاعری
و خجسته خالی نوایر که شوق سعاد و سعادت نمودی و
تغلب جو از به ندر و سندی و ساطع و ای التیغ نیاز مندی
نورین رفیق آدی و مزین و در رقم انبیا و فرصت عکس که شایسته

علی ارباب مقدم چند وادی مفارقت چه و در شرف تعارضت شرف
شدی اما چه سود که اسباب تعلق موفور رسیدن باین مطلب
اقتضای نیاز رفیع ضابطه جبر و تدبیر است امید که ملک بود و فواید
رفیع حجاب دوری ضروری که کشیده و چهره کشای صورت مظهر
کرده و مرغ دل بهجت نزل که در پست مولدات سامی است
و حمود و در موی صحت نامی طیاران دار و بخت موفور و اکتیو و سرور
و نا پس کرد و میند و جو و چون موجب مشهور چند ضمیمه
مخلص با برسان که چون است عالی بلند پرواز بود و آوری
و حالا دو سال شد که او یک پست را آن معنی جنب و تدارک آن
بازار لطیف عیم منوشت که ربانی باغات چند دست باز کرد
ملازمان ذی شان بود و باشد و دیوخت و سرکار آن عالم
خود بود و لطف ارسال فرامیند نظم بسیار شاق و الطاف بیک
به شتم عین نامشکنا **و شتم مستوفیان کما**
چون شرح خلاصه و خند شکاری و کینیت و کینت و انجاشی جان
سپاری مخلصان جنتی نسبت ملازمان خدا هم چنان شرم

بود و محبت و مدار و قریه خواجهی ضمیمه شریف نامند و چون غایب
 کرد و با کلبه از خانه طاهره در میان دو دریا بینا انکارها که مخلص
 خیر و در کار سازی آتش نادر چکانه اند علیان نقش میر و دانا
 و شش کی از اسبند و اسب و ست و داری فراموشی از خانه طاهره
 بر لب لعل و اسب فی آله امجاد و هم **طیلسیان کت شفا**
نوشته جبهه **نکته** مادام که قول علماء طبعت بل
 صفاق حکما طب معرفت احوال ان انا را در سجد و من خود
 خبر و فصل دانی اند و نفس غریب و غرض منبر علی حضرت مست
 سباده که غایت و هدایت و اقبال و حکمت و خدایت و اقا
 و احوال است چنانکه اقا در شفاست و مناعت انباء و افاضت
 و غلت گشتنا بهایچه و جلی الاشی فی سبج انانی جالینوس
 الزمانی غراط الا وانی مقربا بحضرة العالی العالم الخاقانی که اقا
 اعادت صحت و از امانت عادت است از خواص امر ارض و عرض
 و مقام محفوظ و از غرض و مقام صدق و ظهور و انفس و اما بعد از شفا
 انانی حاصل و با سبب فی آله امجاد و محب خیر خوا که تفریح و دل

المر

و کتب و ان خاقان در سمرقانات و موقوفات و ادویه و کتب و در خانه
 صدق محبت و کمال خلاصی را دست میکند و جانی که شربت صافی
 آن و کام عفت از دست طلب **و اقا مکتب** **نکته**
 هر کجا که میگذرد و میگذرد و میگذرد و میگذرد و میگذرد و میگذرد
 خارج طبع است و اسباب علامات نیاز مندی که بر جبهه
 احوال و برهان دلالت میکند از ان و اصغر زرت که او اسعد
 ماسکس نفس معرفت و احسان پس خبر و خبر است غلط
 با و آن قریه جرح و فراق و اقامت وصال آن نیکو خصال غزال
 پذیر و روم و دارم آلام الا بر و دعوات استخفاف و در شفا
 استخفاف و محلا شفاست بهایچه آن زنده کرام منور شود
 ان دانی و محبتی به یک **نکته** و سرچین خلقی چنانکه بی بدیل
 از پنج مودت عزیزی عدول بود و دست و مزاج معتدل و صحت
 صداقت صلی الخراف کرو و این صفت در حجت و دل و رعایت
 سکون و حرکت و نوم و بقیقت و اکل و شرب و عمارت و شفا
 خبر و جوی او نفس غریبه و خبر خصال جلال و نصبه بعین مبدار و دانی

این کشتگی که پدید آید و سخت آن عالج است سدره و دونه
که با استعمال پوب و فواکه فایده و چون غریب غریب و در سینه
علی الاصل است تمام صندک کا فو و صندک است شاف علق
چیز و امانت سکوی هم از در کار سازد که درت چه سبب
فوق و دست آن که غرض آن شوق و غلبه است و علت تفرق
الاضغالی خاصان تسلیع سهام الولی الام است و اما با
فوت و اخراج است و مگر در و با ابتهاج جسم و ضعف عضو
احتمال ایجاد و آن مستحب چه با تخرج عموم روز کار خادوست
و بار در دست و آن علی الاصل است عالج مرض علی غریب
مرات چه در غفلت و مکار و کشتی و شغل و غلبه و در کام
بجام بختن و غرضی دارد و باشد که آن عالج است و مگر که
ریاضت بر قدم را دست کامی چند بجانب شتافان بر سینه
و از طرف طب اندیشه نماید که حرکت سبب تغییر طوایف
که در آن مغرط بود و مغرط چنانکه سکون مغرط که حاشی فضالت
و مطلق حرارت غریبی شود و اگر چنانکه بر جسم و عادت و ماکون

طبیعت بجهان صادق و دوستان موافق در محافظت
انطافی خواهد کرد و سرانیده بر کثرت و کثرت غوی باطنی کسب
چون استندال است و الهف هم بر مرض معده و بر طم شد و در غرض
عضو حساس اندامین شود طامات و را و بختن و طب و ریل
هم بر بختن پس که در هر چه با و که آن چنان که بزرگان حضرت
که مرتب عالج این صطامات و مرکب عالج این طامات
درین تطویل از در باست طمیح فیتون و باطی اسود و غار غریب
و شراب زوفا چاره نیست امید که افراق بر روی در و فراق کلی
باطل شود و پس سبب غرض فراق و افراق کرد و دست و در و
در و شد و چنانچه امید است لابل شدن عارضه و صحت
نوعی که در کشتی و غایبی شانی مجامع شریف عالج حضرت فخر
افادت و افادت و مکت و اقبال بنایه و صاف و صفت
و باجت و اجال است که صدف غلبه و رافت گشت
شفت و مروت و عطف و ابتاه جالبی و سراسر زمانی مسیح
الشیفی بغیر طال وانی مغربا سخا فانی هر اسیر و اند چون حضرت

نقطه و خط و در چنین چیزی پدید می آید و هر یک از کلمات که نام آن
 نشود و موردی موشی ساختن خارج طرف فراسی است ^{بنا بر این} بنا بر این
 بنا بر این است که صورتی که بیجا است حصول اصل رب که بی
 سلامت است شریعت است مخطوف ساختن و از سادگین تکلف و
 و مدار که اوصاف عدوان چنین بر کوبی عا و بنا بر تکلف کشیدن
 اصوب و در اینست که حکیم حجت طلب مکرر دل چای مجاز از انقضای
و اذ احضرت له و یوسف شریعت عدال و سبیل عالمیست
 که حضرت اجنات **ما هو الله و وجهه للعالمین** است
 از عالم مراد اتصال مقتضی لزام و زنی که انا با سببی از رقب
 و ترصد چنانست که چون رعایت فرائین خط العیب من فرصت
 محب بود از انصاف العین غیر منیر الیها م پذیر ساخته در جمع سواد و کوشش
 نغمه و در پیوسته بفرموده سلامت ذات باریکات و در جامع خدا
 به شیخ و سرور و بیدار و اطاعت نغمه و ابام بادت و حکمت
 و حدیث با ناه و بر لب العباد **و سبحان** و بسند همیشه ما انهم و الله
 بر هار است و شماره نواب است بسیار است بر قرار و جوش و شتاب

و اگر

و کبر که ناه است خدام شری خا خرام کسان مقامها سمع است اهل طون
 مای میبوی کشی میاج مشارال فلاک فضل من بشی کل کما سحا کل
 سپهر فغان در بر نیز غنا ابقان اگر زینت لوح فلک از نظم است
 و تقویم که شایسته بسیار و وفوف رقم و الا لالت شمس حکمت و انقضای
 طالع و سبیل انی امکان اقدار غنم و افا و طالع منیر لوح الا فضال
 شرف و شایسته عا و شایسته بان و نایاب و عا و شایسته چون عا و
 بی با بان و نغز و الا حصی شجاعت نغز کارم ذات ملائک سمات
 بیغایت و منیر لای اقصا و صمد و جاست خلاص و نغز و اقصا
 ساخته حاکم و در چون خبر و کمر خدمت بر بیامنت و ما نغز مال
 طوق وجودیت که در و بان و شوق خواغم افوار و حاوره و عا و
 و انوار خدام و دران مرتبه و مشابست که طوق عرض مساحت است
 بر راجع عا و استقامت مساحت پذیر و لاجرم در چنان ان و
 نموده امید و ارادت که شرف مفار و عا و نغز و الا انی که هر چه
 انقضای و کمال که همیشه مصور و در و نغز و مقصود و عا و طوط
 انقضای است بر و نغز مراد حاصل کرده و ترفیت که انظار سعادت

و در رفته

بهر دو را حقیقتی شکار و برین نظر مود و تا اوان شرف تلازم است از
 صفت غیر خیر و خیر چون از حد چون غرض غرض خلوص شفا هست بود
 ز یاد و گستاخی و مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما صفت مود و باد
 بر سبب العباد **و مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما صفت مود و باد**
 است را کسب ساد را کسب ساد را کسب ساد را کسب ساد را کسب ساد را کسب ساد
البشر فی حق طلوع و ظهور و عبادت و شفا است حال حضرت ساد است
 انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است
 مرجع از باب غیبت و ظهور و عبادت و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است
 الاطلاق فی الاوان و مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است
 حرکات الخیر و مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است
 خوب و مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است
 که نجم مجتبی از ساد و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است
 ثابت و مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است
 بر قلب ساد و مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است
 و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است

نای

نزول مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است
 و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است
 شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است
 که مجموع حرکات زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است
 نای که بر عظم و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است
 از وی قیاس پس کند و مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است
 مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است
 مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است
 مثال بر کسب ساد و مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است
 چون ذات شرف از مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است
 در مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است
 و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است
 بر صفت ساد و مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است
 از مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است و انما و شفا است
 کلام و ساد و مود و ساد و آقا سبب زانها است و انما و شفا است و انما و شفا است

موسوم

صورتی است شایسته و آرد و مندی و پهل و مرسله مندی کردن کجا را بکنایه از
 دنیا ز مندی مرفوع رای ملک است آرد و مشهور و معتبر چنانچه بیکر و اندک
 چون پنجست که منون خاطر مکررین و مکرر و معتبر محبتین آن بود که
 رابط است شایسته منوی بیایین پنج باب به حکایت و مرسلات
 صورتی شایسته و حکیم و در طریق بنابر آرد شده و افق و افق و افق که
 حال بود اسطه گنگه پادشاه و جمیع امور شایسته و افق و افق و افق
 سند و شان و احکام و قضا و قدر و زمین و آرد و در خاطر قرار داد
 بود و چند مرتبه عا کر خود را با لکست و کرد و در غم و شکر و لایات مذکور
 فرستاد و او زکات سپ و دارا شکوه و کردار شده و او دست
 سرداران لشکر و ده و آرد و ای او و جوق الله سبحانه و تعالی
 بفرموده درین ایام فرخنده و انجام که از تائیدات حضرت باری تعالی
 در کار و کاری و شایسته و از بس حسن حضرت پیر و حصو و بین صلوات
 و سلام علیه و جمیع اقبال و پروا و نیروی دولت و جبهه و صلوات
 از احتلال و نیکان و نواب است و بکامیابا شرف و قدس
 از نعم مایون شای غلالتی که با غم و قربان خالی پای مبارکش باد

الهی

این مختصر شایسته و آرد و مندی و پهل و مرسله مندی کردن کجا را بکنایه از
 دنیا ز مندی مرفوع رای ملک است آرد و مشهور و معتبر چنانچه بیکر و اندک
 چون پنجست که منون خاطر مکررین و مکرر و معتبر محبتین آن بود که
 رابط است شایسته منوی بیایین پنج باب به حکایت و مرسلات
 صورتی شایسته و حکیم و در طریق بنابر آرد شده و افق و افق و افق که
 حال بود اسطه گنگه پادشاه و جمیع امور شایسته و افق و افق و افق
 سند و شان و احکام و قضا و قدر و زمین و آرد و در خاطر قرار داد
 بود و چند مرتبه عا کر خود را با لکست و کرد و در غم و شکر و لایات مذکور
 فرستاد و او زکات سپ و دارا شکوه و کردار شده و او دست
 سرداران لشکر و ده و آرد و ای او و جوق الله سبحانه و تعالی
 بفرموده درین ایام فرخنده و انجام که از تائیدات حضرت باری تعالی
 در کار و کاری و شایسته و از بس حسن حضرت پیر و حصو و بین صلوات
 و سلام علیه و جمیع اقبال و پروا و نیروی دولت و جبهه و صلوات
 از احتلال و نیکان و نواب است و بکامیابا شرف و قدس
 از نعم مایون شای غلالتی که با غم و قربان خالی پای مبارکش باد

لمبئی و جنبه باری نشان کلمات بزرگی احشام همه بستاند و بار بار
گرام صدها دینش یوان ایالت سند که زمین یوان امارت مشهور است
نخ و فروزی طراز بخش علم سعادت و بهر وزی سنج امارت تفتا
و خوشه های فشار آمار تنگ دای واری چند نفاه و خبر اندیش ن
روشن خمیر عضدا و الدوله العلیا استند و انکلا فله الکبری قدوه
معا و نندان روزگار رسوخ و دو نندانی لعیق دار خان ایالت
صعده و دران او مار خان همواره بهر است عزت و چندا روم
نخ و اخف رفا بهر باشد و شفته حد تبعیضت بکرو ذریع
عبدهت شکر که هر ثا داران شاد حال صین صا و خان جهان و کو
معال صدافت آیین رستگاری نای باشد و ساعت وزین
سجده زول حجت و وصول ازانی داشت و بود و آن مرت
گشته و از آن اخفادات و توجبات نامیه شرط باقبال لعل
رسیده چون از ناف کشای آن بوی سلاسی و ضربت دست
مجمع الصفات با وند جهان چنانه خلق بود از رواج آن فواح
آن مملکت بشمار جهان رسیده و موجب فخر و رافزون کرد

و از نسیب و شمع آن میان عقل بنیاد اخفاص که در سنج حکام و موانع است
 از سخت‌التری که در شکر و معاج اخفاص از عیش و شغل عقلی و در بر
 حسب و مجد آن‌ها که در عزمی و صلوات و در حضرت و طراوت آن
 موجب روح و رونق مجلس جان و ایام جهان است چون عید غنچه
 بآتش و اشیا و اقبال نشاند و در جلال است و از روی طریض
 مسکین آن خاکدان سبب است و میان سبب و سبب است که آثار
 دلا و بزم افلاص و طبع و چای جان و خط حراف و طاعت آن است
 طایفه است شبان خواهد بود و خاک همیشه غم خاطر با لوت بران
 و مصروف است که آن سببهای عالم آرا که آید ای عظام در شام
 داشت همچون خط شعاعی بود و چون قلی و اخبار کشنی و مجنون
 این صفا و نیر و نفا است و در قلم اخلاص رقم شد و بود که فیض
 بسبب الشکر کشی و ایام سببستان و طبعان او و در تجارت و
 زمین و او و مذهب و مسد و دیو و و ترد و ستر و دین و او و او
 و بیفتات و این ولایات مذکور که در بحث تصرف بندگان است
 در حکمت و کبر و خطا سپهری خطری آینه است و مذهب است

که تمام عیض از عمارت و محاربت نیکوکان عالم کبریا است و آن
 شایسته و گفت آرزو و صیاد خواهد بود و اینجا که آن بابت بنام شهادت
 و شکر ضایعات باشند بی شهادت باشد که همه ممانعت کلی و جزئی
 در دامن طلبش را دست موضوع و شمول مستند و مذکور باشد است
 بنو فیه العزیز حسب اصلاح آن عهد و خبر اندیش آن روزگار اینجا
 و کلا صاحبی بر چنین پیغمبر تا بهر که در خاطر جوی و از رویا و میل خاطر
 چهار بآن و از رشت آن را شیخ غایب و آنچه بر نیای غایب
 مخصوص بود و خبر و پیغمبر از عهد و عهدی بر آید چون مشا را لید و از
 موافقت و عقاید و بن ساجی با فیه بعضی غایب و شکر محض است که در
 و طلب به کمال احصاء و محاسب است که بر سر اینجا آن ساعتی چید و عهد
 و از اعلا صراطی چنانست همیشه در مجلس است آیین آن و در شایسته
 نشین از روی عدالت و کتب مذکور باشند که نیکوکان ایشان
 هم این خلاصه که چنان روزگار را از جمله منصوص صانع حق است
 متعقدات که با آن و آوری فرماید و با شفاف که با جلد او کرامت
 بوده و کافر و کفار اینجا است که اندیشه و محبت است سرافراز و باشد

که از همه غیر و طاعت و طاعت واری معذور و نیکو است و با هر که معذور
 محکم است پس استحقاق و اختصاص بود و در بی سواد و انفاق و قاف
 باشد و اجواب و مسلمات و حقوق و از هر که موجب تضایف
 موالات کرده و که امکانات نصف للمطالعات بنده و از اینجا
 نه بهر که آن تضایف که لان بقابل و از خانی شهادت نماست
 امروزه و چون بهیو دی با و بر لب العباد **و نهم پانزدهمین**
که بهر که بی و از نهم ایها الشبهات و اشیاء
 و اکل التبیات مهدی حضرت محمد و الاخوان الامیر الکبیر و الخیر العرف
 بود و الای حسنی الله بهر که کم المحرم محمد و ام ابی طالب
 و اولاد علی باشد بد صاحب السعاده و الله تعالی یا لعن السعاده
و از عید و جلد من الذین لا خوف علیهم و لا هم یخزبون
 و وقت مقدم صدق علی بودم الذین و امنه من فرغ بودم و عید
 و بعد فیه که من الله و امنه من الذین لا وفات لیسب لا سلطان الا با
 من الامصار و انما الذین و اطراف التیما و انما مولی من عیال الشیخ
 و الکفار هم و جسد الذین و المرحوم المود الذکره المحب الشکر

بهر که مشتق و در اخصار کلام که باعث تضییع آن محرم کلام است
 گوشه بدانی اولی در استبانت و استبانتانی مشابه با بعضی از اقوال
 بعزف بعد از تنقیح و عوالت غایت و ترسیل غایت را یکسان است
 بنیات بران غلطکلامات صوری و معنوی مخلوقی مستور نماید که محلی
 حالات همچو اضداد برقرار دارد و در دوستان عالم مشهور و کمال
 بر شایسته که این باطن در وقت بخشش برسان حق و هر چند زبان
 گذارنی آرا و دلیل و اطراف است لکن همچو منتهی حقیق و معنی نماید و از نظر
 و از سبب این که بر لوازم که مظهر غایبی آتقی در شواهد و حصول
 این و سبب کبری از اثر غایب جانب تمامی آن دست ضامن
 و غیر این جمیع احکامات موافق میداند که در میان اجابت و اول
 احکامات محرم محرم و اما کس مشرفه که کمال استجابت از کمال
 صدق و داد و در حق عیان صافی و الاخلاق و سیر نماید امید که
 حضرت و اسباب عطا اجل شانه آن تضاعیل آتیب را یکبار گذشت
 و بنویسید بهیچ دست محرم محرم که قبله غایب است اما ایمان و توفیق
 آنکه **و کتب دخیله کلمات است** حاصل اسرار الهام است بر کلام

شرف است از مجتهد و دانشا از روی در ملک شرف کشش که اینجا
غایت **خَاتَمٌ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَكَذَّبُوا مَا هُمْ بِأَعْبَادٍ** سرفرازان و از این
همه و آید اندک و از حقوق دعا مانده است که مضایح شفت است این که
از روی قربانی بدانه در ملک بحر بر بند هیچ فرموده اند بجای آید
و عظم الله اجور حکم که حقوق و مضایح و مواعظ شفا دان شده
عزیز صواب چون در خواب در گوش جان کشیده است و آنچه در سر آید
از روی خبر خواصی آن اندیشی در قوم شفت رقم نموده بود
باعت تبریح و تقبیر قلب صداقت آیین کردند فرموده اند که هر
و بار و از این پیش اسمعوا و طاعت گفته منج صواب است
اشاره که در طاعت زمان و رعایت اب علی حضرت نبوت
است بر رضوی حب سلمان کنین نور شد کنون نظر لطفت
که کار و نما به حضرت آفرید کار مبطا و از رفوضات آسمانی است
و منظر است شامش می خدا الله ملک و سلطان و افاض علی العباد
همه و عدل و احسان نموده بود و مذکر که و نبات در کشش جو غفل
منور و حصر و فقیهش را همراه فرات در امرت اطاعت او

و متعاقبان که در وقت خدمت بپرسند آن غمخوار با بغض و کمال
تحقیق حاصل است و حقین صادق که در سر مری انا سور که اتفاق و مهر فی
آن شیخ المشیخ در بار ایشان خضر و زلفه از مکه کلام خلاق در رخسار
و اشفاق خود را معائنات داشته اند از انصاف بجای می آورند و محض
مخلص از مونس خود و مبدل از مذهب اعلیٰ که پسمند فرای خاطر انصاف
ناظر می آورد و که نوعی از روبرو با ریش آن خود فرو سو که باعث اطمینان
قلب بهیچ کرد و دو پیشه و سه سلاست ذات خدای صفات
و ارجاع خدمت فرج افروای خاطر خلعت ناظر کرد و زیبا و اذنباب حب
نیضع اوقات و تصدیق مشیو و دوار از بیانات تحفه طوب و دما از برکش
خدمت پستانده حکرم که سیاب فتنه ای باشد بر سبایا العیون علی
الاجساد و اینانی که در دنیا که در دلم نشاء و این نه که در
سبک که در دلم عالم بخندانی که در شام محبت افرا از گلشن چشمتان
و زود و نسیان که که شام هم و شاد افرا از بوستان آن حضرت سحر
نمونه جلالتی ساخته مشهورای چشما عیبا میکرد و که کف دست
و حدت زانی و کف دست ابا سحر و خدوی که سبب ملا فی عالم

در دروغها مستور نماند و او را داد داشت که هر سیدنا مسیحیه
مصدق بودی را بر یک بنیان طاعتی بنا به چون شرح شوق و غلام را
صحت خدا هم در خبر خبر می آید و خاطر محبت این بنیاد که هر یک از
مصادیق و او را و لفظی که هر مصلحت باشد بر زبان می آید
چنانکه این بنیان محبت موجب است که عمل او را در وقت است و
او را سبب قیام او را بر ملاقات و بر سبب نماند که او را داشت
بنیاد او را و او را در بین در بر ملاقات و در وقت شرف
خود را در خبر محبت باشد آنست که او را با طریق و سل و بر ملاقات
کش و هر که داند و سبب یک یکی که چون در او را خلاص شد بود
باشد امید که او را در وقت و در ملاقات و در ملاقات که او را که او را
صورت و در ملاقات بود و در ملاقات و در ملاقات که او را
که در ملاقات و در ملاقات بود و در ملاقات و در ملاقات که او را
سند او را و در ملاقات بود و در ملاقات و در ملاقات که او را
عزیز ملک و در ملاقات بود و در ملاقات و در ملاقات که او را
منزلت او را و در ملاقات بود و در ملاقات و در ملاقات که او را

[illegible]

از آن گهستان روی در داری و در پیشانی و بی سامانی نهاد که
والله که مانی جویت و خدای حکم و استوارت و تو بوم
تصور جان پاری فی تصور و پادیا رسیده که غریب ویرا امیدوار
بنیاز کمال اقامه خدام مجلسی مستور کرد و در چنین خضوع آیین
عبد دولت و دبا و زعفر و مفرح و تحفه از سوی ارباب آرد
بود و جعفر که موم و وطن طایلی علی فی انقضای زمان لایالی باو
بر باب العباد و السب و آلاء الامجاد و فی باب و زبدان شایع الفات
و مراح و رسیدنی بح غایت و حکما رحم فلانی غبار و حو و این
مجتهد در ابراج اعتبار افتاد بر افراشت **پت** فاده بود و هم چون
خبار و در و جهر نیم لطیف تو را خاک که گرفت مرا در مقابل آن فاضل
بر روی بجز دقای نادیده و جثمت خدام عالی اشخاص دایره است
بر آید و انانیت محرم کسری بعد از استماع تقاضای شکایت
و اجابت ملازمان رفیع مکان چو باد و شایه که بچشمه مجلس
نواز بود و این شبیه و مستور و در ضمیمه امری داشته ابراج خدام
و مرقه و سلامت ذات مجازا مسرور ساخته و مجنونان ناشنیده

اطلب نحو وایام شفت و محبت و عظمت پادشاه و بالون و الصفا
نویس ذات فایض البرکات فلا فی الزعم رضایان و طواریک
 و خطایان ملک سبحان بود و پیوسته بر حق خویش و اراوه
 اجاب بر سنده وزارت و مقرر است که سبب طالب نشین
 باشند بنی محمد و آل بعد از تنبیه و آید محبت و دوا و تشبیه
 غایت و احاطه و بیان شوق آرزو مندی در یافت شرف صحبت
 و المومنت منتهی می نویسد که هر چند فیما بین ملاقات صورتی
 در پرده شفا مانده اما اتحاد و حافی همواره محکم است و دوست
 و خود را از جمله محبان دانسته و بر جود از اوقات از ذکر خبر و بیان
 اوصاف حمیده و دعای سلامت شایسته در بیان فارغ نیست
 و بعد صورتی مانع اتحاد و روحانی بقصد شایع القاب میدی الی القاب
 نبش و از یکبار هم خلاف ترتیب است که آن پسند و صفات
 نیز محبت خود را از جمله سخنان دانسته ابواب مکاتبات و لمسات
 متفح و آشته بر جمل خدمات و انعام جو عات متبج و سرور گردانند
 امر آنرا موجب از یاد و کجاست که در چون معصوم و بیان مودت و عشق

طالب رافع صفتی الاملاص بخدمت عرض خواهم و بزرگ و ایدایان
 نمود امید که همیشه دوست کام و منفی الام باشد بنی محمد و آل **نویس**
 کلام مصافات پیام و پیام موالی الشباجم که درینوار رقم زد و کلام
 غیر ملک نشین عطا رو نشان فلا فی شده بود در بهترین سقا
 از ساعات و شرفی از اوقات شرف و در ازانی داشت
 دوره و سرت سوره و شرف عشا بهاج و سرور کرد بدیند که
 خلوص جویت محبت فی طوبی منخ ابواب مکاتبات و تشبیه
 مرجمت و خدمات شد تا هر چند سخا و منوی با موالیات صورتی
 سجد بود و چهار بار بنی شبنم و در خیر دایمی و از نه بعد از تنبیه و آید
 غایت و دوا و تشبیه مبانی مودت و اتحاد و تبلیغ و دعوت
 واقیات مصافات یات شمو و لری شریف بگرداند که اشارت که
 در بعضی مقدمات که بر رفت بنام فلا فی سفارش من و ده بود تبلیغ
 رسالت ابوابی من و ده آنچه طلب فرموده بود و در مصحوب شد
 بخدمت و سنا و شده به خدمات که در مصحوب آشته باشد
 منتظر اشارت که بقایات اندک تعالی ممالک من تقدر بر ساقایان

از حضرت همین تعالی پستند عا و مست بلند و چون از شواب با
مهرست و از ریت غرض هر اینه که مشمول صبا عین اجابت خوا
یافت منته وجود بعد پذیرای ملک آرا اما همگان هر حد پیدا و که
انکه هیچ جای نپرس و است به بفرودن مجاری مصارف امور
و احوال این حد و مطابق از روی و موافق مدعای جمای دولت
روا فرزند و از هیچ جانب مری که شرم نوزع خاطر خدام
عالی استام بود باشد و غیر نوزع خیر نیز آفتاب منور ملازمان عالی
سایح و افعیت و دینام مملکت در غایت جنید و اشقام و شرف
امور مدعای اولیا علی این شمت بر دوام و در اقام انجام خدام
و اشقامت سابقه و لایحه بعضی الغایت کوششید و یکوششید
اشان الله تعالی بر روی از عهد فیصل آن پروان خواهد بود و غیر
آنها آن بر نواب سمت ظهور خواهد یافت امید که پستند و ام
و مطا و حمت و شرف مقامات و منافع از رانی فرموده نظر
الغایت و مراحم در یغ فرمایند چون عرض شد سبانی جوید
و دوشو اسی بود زبا و ملی و ملی و غلال غلال غور شد مثال

بدر

ایالت و اقبال لایزال با و رب العباد و السببی الامجاد **فی**
نوام کلام کتاب و دیباچه فصل الخطاب پس کسی که می مخاطب صدقت
آمین و سامی و خاضع غلت سرایه محبت ازین غلالی که در سرب
حقیقت و در آن وحدت اندیش آواب و حدت نشان حقیقت
کیش خیر و اویل کسای روحانی و روز منسوب در غلال بطریق
نترن در طی خدات غیر غلبه شاطره خنده تا در جلوه و کنگره
و نشین سب و بای خاطر کربن منصف پری صلبه بنو آرد
چون سبب لاری بهشت است از بخش چمن محبت و و اد نصارت
افزای بوستان بکنای و صفا کرد و چون شادانوار اخبار و
و صحت و آثار و آثار عشرت غنی عادت انچه آینه شمشیر
بود و روشن ال خلاص منزل چون آینه از صیقل صفای ناز
و روشنی زیاده از حوصله و انداز روی و آینه سبب مناسبت که
آیندات عجب احب بود و موافق بود و بوجوه اشش و شش
قرب آرد و و طرز و لخواه جود سنج صهیای بزم وصال امید کرد
عبارت در نوشتن بیاط سکنه در رسم رسمی جلوه کاه و مکنه خاطر

مستحب است که ملتزم به تعالی که مجاری حالات استخیر و از برای قبال بجا
الاتصال که در سببهای انجمنی از زمان و و اشک که تا به وقت از
اجناد دولت و بن بر دست و امری که موجب گرا و خاطر و ایامی است
فایده بود و به باش و واقع و ساخت و نبوت خواست میانه است که موافق
بر شیخ نایز و اقام رعایت از تمام طار و فطر کان و بهرستان که
عالی چمن رسان رسایل را فرود سلا منتهی است شریف و از جلع
خدمات شاد و ادب بسته باشد اگر که موجب شکاک امربانی که چنانچه
خوشدلی افکار و نه چو سنده خورشید قبال از مطلق احوال طالع
بر بلاء و محض منفعتی که و چو امید و مژگان و غیره
بنیان مصداق و فایده است که آن جلوس سبب نشان و باران
محصل از زمین بهشت عنوان نیکوگان رفیع انسان منج و احوال
نواب است طالب عدل و شایسته علی القاب مبادی آداب فلک
افتد از خورشید شایسته عالمی مقدار حکمت در عالمی چنانچه مخلصان
استظهاری و چنانچه خادمان امید کاشی علامت اعلی بر آن
اکتفا می در علامت می شده اصلا از آن معدن میکارم و منسج

و نسبی که در مجار

مراحم و خلاف توقع طبع شغف خوی بد و نوازست نقدی و شمشیر
و بشام جان خلی این علامت نوید و جبار و قهر و در اسلک طار
و مستبان آن مخدوم زمان شش و به سبب انجمنی خاشاک
و برتری جنبه و شک فرمای عالم و عالمیان باشد سرچشمه
قرآن همان که از زمانند از غیر شده و از و خواهی و جوع و
تاب و خوشی که از آن که با و شعله و خاف و بی توهمی عالم سوز
خار و از او گشت پرونده امید و خوش و خفا و نیکوکان خالص
الود و اگر کسی و زهد و سوز آداب مراحم و اشفاق عالی سر سبز
و شاد و آب شده و چار و با و پس و فرع این و و مقدمه منفعتی
از جنبه و بر آن است همان بهتر که چون نبوده است خدمت ستی
خود را از دست نداد و آنرا نادر و از آن و آن بد آن بیکو شده
آنچه دوم و دوران و صاحب مخلصان نیز شایسته و زدی و در
فراموش فرموده و بلا خط کم و صلیکهای کمتر کرد و در و از و
نکوشند که مشربان به مقرر راضی شده و بر خلاف با هم با بار
خدمات و اشارات لازم الا نشان اعلام سلامتی بر کار تجزیه

صفات عدیم المثال تفرخ باطل ساخته باجلی مطالب آری بیاید
 اندک آن که مستطالان طلال محدث تو اندازد که بعضی مقدس
 باشد ملازمی از زمان اقیس خواهد شد و زیاده و کمبود
 بدعا دست برداشتن به عنوان این است و سستی که گنج گشت
 بدوق برنج بهمانه دعا می نامد اولی و استیغایه که رشحات
 سحاب که گشت احوال غایب شفت بر کف از آوا گشت زار
 زلال غنایت و شفتیان افوار هدایت پائیده باد
 نوبت بود نامیده سحابی غل نامش فکست زین و چرخ غل
 در باغ جاست نوزاد اول برقص و جو دست زرد و گل
 آیین با سبب احاطین ادائی و اوجیه و عانی و سبانی فرزند
 انانی یعنی ترشح نامی ملاطه کرامی که از سحاب گلک مودت
 سلک نشانی با حمت نشانی لیسخت طانی ترشح شده و میجانی
 الود و ادائی الاغفا و از روی لطیف و احسان صادر شده بود
 در بهترین مانی و شیرین کانی شرف و حصول شرف نزل از نانی و
 در از آن ملاطه محبت مینان و در میان آن مرا سله مودت نشان

حدیقه و جالی که تازه گلهای صنوبرت و دلا از کعبه ای جانشین منم
 و سنان صفت بر شمشاد طوبی تا بر شمشاد و سنان مشرق
 میریزی احوال و ادبی سیدار و دین پیغمبر قبول بر و حذر هم نباش
 و زیاده و با در سبب العباد و سر چند چاکسار و چوب چو سحر طین و طاهر
 و سمنه شیر کام مرین الا شحال طرا در شپ فراز حقیقت و مجاز
 سید و اندک تیر تیر چوب جبارتی صید نو و نهنگ از دراک غنچه در
 او و در که تو از پیاپی شاد ز زبان طبع غیب که معرا از عرو و شش
 کبوش و شوش بن ندای میرسد که **افلاک شطوع آفر** که ملازم طمی ای
 تکلفات بسی می بود و همواره از صمیم قلب تیر آیین صداقت کن
 از حضرت رب العالمین حصول مطالب و وجهانی و سابعی و سابعی ملاقات
 سانی آن نور العیاض است سیم قبول بر کلام این دعا و زیاده و سببی
 و آله الامجاد و الاحیاء و اعباد که از روشن عای یابست مودا مشهور
 رای محبت افتخار بیک و اندک اشاره در باب لطافت عیان قوج
 محب از صوب بهر بانی و با و آوری بجانب سیمان فرموده
 حق سبحانه و تعالی علیم است که درین مدت رویی از محبت این

خاطر فزودا بنده اشتغال تو را شغاف بفرمانند **و** به نسیم عظیم
مکرمت در شغاف کبیر لکرات سحاب مومست که از محبت و وفا
و عفاف و غلام حسن انصاف غلامی متبسم و شریف شده بود در خوشترین
جوسبله غلامی استر زخمش خاطر مکرر لکین کرد و باز نسیم و رو و حجب نه
مورد و شرف خند و دانی خندان و از ترشح و حصول محبت موصوفش
سیر و کامرانی رباب کرد و در از آن طالع کرامی رواج سبب دانی
بشان میو نشان است غلامی قدیم را بنابر کی طراوت بخند و صفت
نجائی که کمالیوسف شمال و ابرو ساقی را از خط و خال بخند و از شرف
و به با جهان جهان شتیاق و عالم عالم آرز و مندی بخند **نفس**
میکرد و دموار و کلین و الفت را زلال غلوص عجب در را در با خفا
ول شتیاق پر و شرف ناز و کلهای غلام و دوام آسپه شتیاق
و باغ جان و مشام جهان و دور و نزدیک و از جوی و لاد و
آن معطر میسازد و نسیم قبول بر و وضعت و زبده باد چون آینه
صنوبر صدف است تا بشکر نقش پر و زهره رست بکر بکر بیکانی است بگو
از صفت محبت آن عالمیت خفا و روشنی گرفته که تا بوم لا نشور

توفیق الله تعالی زکات پذیر غیر و بیکانی شرفا بود و متوفی است که
آن عالمیت نیز سرشته شده و سوا فشت را با بادی غلام و دوام
نگاه داشته در تیشد سبانی موالات و روح آن بنیوانی استوار شده
که به صرافیت و دور غلامی با رکان را بخره انبیا ان او را به نیاید خدای که
داشت باشد و غیر اعلان و در و اشار و علیه در غلامی که بیکانی
منته است به قدیم رسا میایم بکام و دستان با و بالون الصا
و به شریف اشتغال را بر حراش جان الهاب مشاغل جان
ازان روشن نیست که شیع زبان جان آن باید منو و مادر اصلاح
آن نوا نوا فزو و لعل و لطف را آن غرض کرده و مترتب است
بنجام و جمال بی بر آشتی افق نشاند و به نسیم اتصال شغلایه
استیاق را شتیاقی که اند **نفس** چو شمع سوخت ز حیران بیکانی
بکجاست که که آبی ز غدا بفرق **طلال** بکارم خلاق و خفاقی
سوختگان حرارت اشتیاق مبه و با و بر لب اعباد و لب و لبی آلا
فی **چای** باز زمین بال محبت و دو و دو حای فرخ بال و دت
و صفا اعنی نامی طس از لایم لا غزال غلامی که از افق هر و زری

و صحرای قیودی پرواز داشت روزی خرم واده آنی که مکر خلیج و در
و سبب وصول گسترانید با عشا شریح صدور و سپهر و رنگی که
و چون دست آموختن ایشان بکاکلی و انحاء بود و دل صحبت منزل
با آن آشنایی و رفتنی کلام حصول پوست و در انداختن ملاطفت
کرامی و در مقابل آن عارفان و عینه لیسب عانی با لجان بکاکلی
و طوطی شانی بکلمات رفیع بکاکلی حکم بجلوس شریف رفیع بکاکلی
و در شرح شوق و آرزو مندی و غشش و نیاز مندی که چون از انحاء
آن عظیم لاشافی نهایت نادر و شروع غنی نادر و سعادت ملاقات
که خایت طلب است از حضرت عزت سلسله منبیا بدین معنی
بر روحان و زبده و در حد چنانست که بپسندیدن خود و در حد
مرغی داشتند در جاع خدمات و فرود سلاستی ذات حجت صفات
میرزا سهرورد شاه جمهور رسیان نباشند **و** غایبی مطهر فاضل
انحاء و دنیای بخیر از نهایت بکاکلی و واد منور مجلس فکاهی و
چون مباحث جمعی معارض تعارضت روحانی نیست و لغت
بی کلفت جانی موقوف بر صحبت حسدانی نالند همیشه خود را بلیس

فر

مجلس جناب انیس فضل وصال حبه مال میدادند امید که حجاب و دلی
از میان بر خیزد و دل بی سر و پا و دست آرد و در مسج معصود و آرزو
میشد اسباب بقاء صلی **و** **و** کتب شکین طراز و خط
سختاب بکین نواز که ناز و ج شرف و اقبال ناز و کمر بر کین
ساکین ناز و به عجز و نیاز گشته بود و سر مغافرت و مباحثات این ناز
چند ارباب و ج فلک و وارر ساند امید که همیشه نهد و نواز بود
این شب و در ضیاء و مبدع اول شسته گشت ناز و انحاء صلی و شرح
اعلام محبت ارتسام سر سبز و در باقی خفته سر خنده و دوستی بکاکلی
و ناز و شانی نباشد نه ناز و مایه بکاکلی و در **و** **و** در تمام
اعلام مکر طول حد حوران و در دایه بام حوران کرد و حضور و غیاب و نور
بر ساطع جلال نواز و انحاء خدمات مبنی از جذبات و واد و تجلیات
مشترک و ناز و انحاء و ادبیکه و اندو چون مباحثه و در بیان شرح و آشنایی
و ارباب و در انحاء خلوص و فاضلی دست آور و ارباب بکلفت شد و با
استعداد اصحاب تصانیف گشته و درین باب سلوک طریقی اجازه
مطابق صواب میدادند و مولی آنکه بکلاف ماضی حلال و بر شانی ناز

فصل نهم باطن محبت را ناز و اندوه بسیار لطیف این درویش
از خاک برآورد و مظهر حق و کلام مبدع را بر لب لعل از زبان او آید
فروغ سعادت از عنوان آن طالع و شعاع بر غایت از حد و توان
سایع انصاف بکشتن آن زانو به ترقی و فاش شود نام و روشن
بهر این سخن صدق و صفا آورد و دست برآورد و کشتن بکشت
کرد و باید که صحبت با غایت بود و در بند و نواز بود و باشند
ز صفت و توقیچانست که محاسن او را با راجع خدمات میسر بود
که بیان نیست دانسته در انجام آن سعی و فخر خدیجه رساند ابرام کجا
دولت مستدام با بر لب لعل **و می بگوید** و غای چون بزم شادمان
و لکهای و غنای مانند نیم لای و دستان جانفروزی مرفوع میزد
و چون خدمت شتابی پروانه زوایر و خیال از خون از طغیان
همدخان جو و بنا را از میدان جان و طراوت و عطف میگرد
اگر بر لوح حکایت شرح **و می بگوید** از آنحضرت نویسد خادمین
ز طهارت و روضه زانند **و می بگوید** سمان پیشانی شد نامه من
امید که خوانی المیر محمد المیر طهر را ندهی و فی ارفب الاوان

لواحق مقدمه راحت وصال کرد و عزت شمر عزت اتصال ز صفت
چنانست که با قدم چو قالی طریق **و می بگوید** و منحصرا
از زمره و اموشان ششمره میسر و دولت محله با بر لب لعل
و می بگوید چنانست که از حشمت آن احد بقدر امید و راه و فرزند از بار
اشجار ریاض محبت و واداعی نکشت که کاک جبر سکه است
ککار غلانی در ساحل میوه و استقامت میوه و صفت غلانی خاطر خیر
کرد و باز نزار و دستان خوش لعلان مضامین و غایتش که نجات
دلاویز و دوستی آنجا و محبت و واداعی میسر بود و غلانی فرخ افرو
و غلانی و غلانی که پیش و پیش سید غنچه صد بر که موافقت که از حشمت
بشان برآمده و در پرده اخفاست و در جواب بود و از نسیم عظیم
سکنتی آغاز کرد و نهضات بکافی و فتوحات دفع بکافی بشام جان
و در غلانی رساند چون شعر و محتوی بر سلامت ذات فاضل
البرکات بود و تنج و فخر خاک کرد و بهین نوع که چنانست محاسن
بیش و جنبه برآورد و در راجع خدمات میسر و راجع میسر
نباشند **و می بگوید** که چون غنچه و شوق در یافت شرف و صفت

۱۲

[illegible]

چون خاطر ارباب قلوب بحدس و خصلت و خفا و ناز و غایات احسان
کمال از شایب و مایل و معطر و در مجلس شریف و محل شریف خلایق
یکبار اندر چند از فغان وصال آید و آراست اما از قرب جلال چو
در اتصال انداز اظهار شوق و آرزو مندی سلطان قافیه نماید و بشاید
قلب سلیم در ابرو و چاکه در پستان بزم عواشا بدخیمه روانی و تنه
خاطر فغین ظاهر کافیت چون خیال تو اینست از در
شرعم بگرد که شایب گفتم از در محو امید که بجایست جهانی علامه
مواست و خانی شده و محالفت صورتی محب و مصافقت
کرد و ایام و در مقابل برو و ام بحسب بدلائام **و ابواب** که صد که
سواد و دید و مید و آواز از خطه با ضلع بهر آثار حضرت فرست
منج منزلت ایالت و شوکت و عظمت پناه جلالت و وسعت
و شجرت و استکبار و محبت و صداقت اقبال عالم بهاء و مونس
الغفره و المصلح الشدید بهائی از رفیع عالم المثل جلایا ملک عجز منور
و چشم افشاکر شیدیه از اطلال احوال خط کشکار و روشنی میر منور
و در مقابل هر یک از ان عظمت و توفیقات باطل غایت بود و عا

طبعا عاقبت خدام بریت بین با و بر لب العیاء و **نوعی** و **کبر** و **کشت**
 صفات غلامی از حوادث از منتهی مصون و محروم پس در بر العیاء
 بعد از تلخیص دعوات مصداق آیت و در سبب نجات بودنیست
 مشهور در احوالی میگردد که چون در نیوخت بوجه و غلامی از حیثیات
 اگر غلام از منصرف بماند که کار سازی را باید نمود و در و
 ابرج لایب کرد و اندک بعد از انجام طلبگی با دوست زد و وی را
 خدمت کرد و اندک بعد از او بدین معنی که صحبت بود و بهیچ خاص خود را
 بهر انجام معقول خوانند و نه رسد و چون غرض منصرف و زود از
 اخطاب نمود و با هم کام دولت ستاد **نوعی** و **کبر** و **کشت**
 آیین و نه میسر نیست ازین که از غلام نشان بلاغت نشان غلامی
 مرفوم صحنه خیال کرد و بدو در بهترین و قوی تر بفرای خای
 حد آیین کرد و در کلمات شخصانه و فقرات مجاز که بخواهد و او را
 و وفای ترکیب باشد و اول مشتاق را تفریح و انشای تمام حاصل
 کشت چون شرح مراتب از منتهی زیاده و از انست که برین نوعی
 نشان نفوذ طیاران غلامان آن تواند رسید لهذا اعلی آن بود

ن

خانه فقر را با سگفت شهر بر آن نیا زد و پست از هر کشتی صورت
 خانه نقد برست و عیت که از رفیع حجاب دوری که سبب جلوه نیا
 مواصالت کرد و البته وجود اشعاری که در باب نخست و غلامی
 نموده بود و در نشانی خاطر آن حال چسبید و بر مطلب و هم نمود
 راجع و استیضاح برست و در حدیث که تا سخام ملاقات
 صورتی بجز آن ملاقات و رجوع خدمات مخلص از سر و کوزه
نوعی که در حدیثی را از فضیلت سکارم خلاف حال حضرت بود
 بخت که در شاموار غرض و شرف که چون از من عفت نشدند غرض
 غلامی معطر و ذات غایب الیک کاشتن با قوار الطاف از دی نیا
 بر لب العیاء و **نوعی** و **کبر** و **کشت** که در حدیثی از باب
 ملاقات در آن مرتب است که از حد بیان و عبارت پروازی هر
 لهذا احسان نموده عیت از آن سمت معطوف و استیضاح
 حصول اصل آرب صرف و ساخته ذکر آنرا بوضوح صبر نیز شرق
 آیین که مظهر تجلیات رب العالمین است باز گذشت امید که
 فاجع و چون و سلطان نافذ زمان **اذا انزلنا من السماء**

کن چو کن که بوی سبزه سحر طباقی آسمان است شرفی
 شرفی نظار آن عالمجا و بر حسن اطوار هر وضو قرار داده بود
 میگردانان و مجید و آلا لاجبا و زرب چنانست که آواک شرف ملاقات
 گرامی با رجوع همت مخلص مستدام بایاد آوری فرموده بپوشید
 بنیاست که کما کن در انجیل آن می موفور شدیم رساند زبانت
 غفور و ابرام کام و دوستان با و بر لب اجبا و **نور** و اسعد ساقا
 و بعد از اوقات خوشبختی و مهر محبت بینهایت خدام
 فرشته خرم غلانی بر تو حضور وضو سرور برسانست حال و شرف
 آملی بن سکنه احوال داشت و خانه دل خلاص منزل با شمع
 کافورنی و غیرین تمامه میفرستاد ساخت و نور سخی ای شمع جوان
 منحل مار و فرغ خایه و شمع و ادوی متران را امید که همیشه نو
 ارشاد و هایت بکفایت از طاعت صلوات و خواست بخت
 طریق تو فیض جا و تحقیق استقامت باشد چون غرض خلوص
 و صفای طوبی است بلبان زبانی شایان بود و چنانچه شایان
 انوار ادب بدعا خرم نو و طلال هر مثال بنده و مستدام با

در شرف

و لئون و الهام و **نور** که بوی سبزه سحر طباقی آسمان است شرفی
 و شرفی نظار آن عالمجا و بر حسن اطوار هر وضو قرار داده بود
 میگردانان و مجید و آلا لاجبا و زرب چنانست که آواک شرف ملاقات
 گرامی با رجوع همت مخلص مستدام بایاد آوری فرموده بپوشید
 بنیاست که کما کن در انجیل آن می موفور شدیم رساند زبانت
 غفور و ابرام کام و دوستان با و بر لب اجبا و **نور** و اسعد ساقا
 و بعد از اوقات خوشبختی و مهر محبت بینهایت خدام
 فرشته خرم غلانی بر تو حضور وضو سرور برسانست حال و شرف
 آملی بن سکنه احوال داشت و خانه دل خلاص منزل با شمع
 کافورنی و غیرین تمامه میفرستاد ساخت و نور سخی ای شمع جوان
 منحل مار و فرغ خایه و شمع و ادوی متران را امید که همیشه نو
 ارشاد و هایت بکفایت از طاعت صلوات و خواست بخت
 طریق تو فیض جا و تحقیق استقامت باشد چون غرض خلوص
 و صفای طوبی است بلبان زبانی شایان بود و چنانچه شایان
 انوار ادب بدعا خرم نو و طلال هر مثال بنده و مستدام با

القاب میدی الی القاب پنجه شری از مشا را خلاص بشن پیش
 شایده نام بدو همچو کند در کجایم حضور کای نو را در حاشیه
 مجلس نیست مبد بدستور در اوان نیست پس خود را در حاشیه
 کما بت فیض نبوت ملاحظه تواند نمود و اگر چه غایت که حال
 ضعیفان در آن ظرفیت نباشد چون نظره است که در بار رسد محو گردد
 اما نوع از قوت حیاتی آن عاجز است که منحصرا از یکبار
 از حاشیه غیر منزه گردانند که مبد فیوضات الهی است محو نموده
 کاهی بگلک رزین پیا مبد کان صادق و لا خود را که چنین
 باغ بندگی نریخته در راه غلامی که در حق صدق است
 و منتظر تو جرات بود و با آوری فرمود و منتظر سازند ز با
 نمود و ظل ظلیل عالی ستندام با و بر لب العباد **در باب** کلمه است
 بوستان بکرمت و اشتقاق که بزرگ و بوی وفاد و وفای کل
 داشت اخلاقی است و طراز و اجبه لا غزاله بحضرت شریف
 غر و حلال محمد ارکان مجدد و کامل خدای در وقت خرم و زمانی که مردم
 خاطر بر گیرند گشت تا زکوة و نبوت موصول آن و این است کل مراد

۵

در کلام

در کلام رحمت و از کل انانی و ضنون غلت آینه شکر طراوت
 کلش کل از دانی بود و نهانی مال میوای کافران بار و کره چیده
 دل کشیده و چراغ امید افروخته گشت در دلان ملاحظه محبت نبیان
 در خطا مال آن در پس بدست نشان حد و قیود عالی که تا در کلام
 خدمت نیست و لا از کلین غلظت تبسم و سزار بوستان غایت
 بر شاخه طوبی آثارش بخیر بوستان شرف سیرت نبوی است
 و ایدی سیدار و لب قبول بر و خدا رحم نباشد و زید و با و
 چون غلوی شوق و آرزو مندی و جویم تعطف و نیاز مندی است
 لازم است نه در آن و جرات که غرضی از مشا در آن مبالغه
 فرادان و تو نهایی بی با مان مرهم جان توان نمود و بعد اظلی آن
 و آوی و آید و است که چهره مقصود آینه مراد و فرم گشته
 فقر و دیده در بجزان و بدو از و بدو فیض نام نور و کاس
 کرد و بخی محمد و آل و زجب و رصده چنانست که همیشه این شنبه
 مرعی است و فرود سلامت فایض البرکات و ارجاع
 خدمات سرت بخش خاطر غلت ناظر کرد و در با و اطاب نمود

ایام کام و دولت ستاد باد بر لب لاجا و نوعی که چون حکایت
شدت و در قیام شکایت مجوری غایتی ندارد و قصد صحبت
چرا چون غصه اند و عزمان بنای نه اندا قدم فلان قطع
و اوی آن منوع ساخت و زبان با نواز زبان آن قطع
شوق که بعد از این توان کرد کلاک و زبان بگویند غریبه
امید که غصه فراق با انجام سپرد و غصه با تمام دولت بپرداز
حیار معارف آن منبع الاضلال باد بر لب لاجا و لیس لیس
الاجا و **بجانب لیس** و عیبی را و شب بیداری تمام
قبول معروف کرده اند که چون او امر عفا و این معاصر شده
از است و پیش ازین معرفت که نهی نکر است بر بنیاد
ماند نمی دستور باشد لهذا محتاج بکار نشد نه صدق
مبارجا و خوشترام فلان را در شان محبت و ضما و دوست
و ذکر غاصان بچولان در آورند و از جمله منسبان فراموش
نشانند همیشه فواید است و درین با تمام شرح این عالمی
حکم و دستور باد بر لب لاجا و **نوش لیس** در چند سخن است

تبار فراموشی است میان رفتن و بطلان به نفع آمل غصه است
اند و سرگزشت فرزند و کلمات مویش بوقیع محبت مری و مرقوم
بخطوط ریجان موت غبار آلام صفحات خاطر غریبی زدند
و ابواب مانی و شادمانی رجه آمل جهان بی کشت بند مجرب
تجرب و تحقیق این مظهر صافقت تعلیمی رفاه و غار با و راق با
آوردی نکشت که مرآته مذکور ظاهر کردیده از غیب جهان بخود
از خاطر قضی مظاهر شمع مکرر و در منوع است که تا اوان و صا
فرج اقبال نظرات کلاک جواهر سلک و مطرات سخا
رجان شامه چنان آل باطن احوال دست ساز سرگردانند
سمواری که کما به فضل بلو معانی بخطوط نسخ تعلیمش بود و خلوص کسوت
باد بر لب لاجا و **افشا بخش لیس** و **لیس** با نسا تسلیمانی
نکست صفا و قانش غبار زنا برت از صفر صحبت بزد
و با پای نیجانی که شمع کجاست که بن را به مولانش قلوب مال
صداقت پاسبان مویش بوقیع و دود او درین با تمام شرح
و صحنه غلاص را برقم انحصار می کار و چون تخمین است که تا

وعلامه که کتابان لوح تقدیر و دفتر مصلحت و کتب غایت
والفکر و المناظر و با قلام خلو و با جوکایین دار قلم
انوار قلم تحریر و تعلیق آن نموده اند هر دو را انصافی سپید شده
از صفای روزگار و از قلم و لیل و نهار محمود زایل نخواهد شد
لعمد اعنان جو و قلم از صفای رو میدان پستان آن منقطع و
میگرداند و شوق و آرزو بصحبت کثیر الافاضه که مانع خفا
پیش از آنست که زبان قلم از عهد تحریر و قلم زبان از قلم بر زبان
قلم صحیفه شوقی بر زبان آید
نثر از عهد و تقصیر بر کنار آید
امید که کلام الکاتبین سبب حصول سعادت ملاقات بر
تقدیر شبت و مرغم کرده اند نزدیک و مترصد است بچشمه
برقع کثیر الاشغال مشغول سلامتی ذات محبت سالت
مجا نر امرو و فرمایند و بر شحات سحاب کلاک جو ابر سکه نظر
سطر است غلام قلام کو سر قلم خبر و صبحی آلام بر صفات خاطر
سکینه بزدانید چون عرض قلم و است م صحت و صحت
اخلاص بود و جبهی اخلاص قطع نمود **بصیا** **نویسنده** محمل کبوتر

دل محبت آستان مودت نهان پنهان و در چشمت میخندد
معارف و افکار و مصلحت شد بد العتاب مهاجرت و صلیبا
اسیر و گرفتار است که تاسف کلام پر و از روح از قلمش بر زبان
گرفتاری امید خلاصی رستگاری داشته باشد لعمد اعوان
بنابر ادب پستان آن چو فانی حشره طوق عجز و تصور در کردن انصاف
اکتفا و عهد لیب طفره را از زمین مقابل خاموشی را در و در
شمالی با حمله شوق که حاصل نامه است استنما بکنک و حکایت
پر شکایت بجران و جلی بی سیکه ارد امید که طایر فرخنده
وصال و مایون بل انصال بزودی ساپک بر کرده و بگرچه
و چه نویسد همیشه شاه باز سعادت بر اوج اعزاز در بر و از بار
و شکار و قاهر بهله اهدا و آن عالمی خدا ریشم کنایه
العباد و شکر **نویسنده** جو ابر دعا بی منظوم برشته خلاص
شمالی شبت از کج و انصاف صلیب سلیمانی مطلع تا مقطع منتخب
از جبهه محبت و تجلی آرا بیدار آنها محبت مع از محمود بود
کلام و شورش و شارس مجلس و فصل از حضرت فصاحت و غلبه

باعث و ابلت تا حسن و دیوانه کمال فطرت است
 حسن الطوار و الاقوال غنیمت جوهر معانی سفینه بحر خفانی
 فرد الزمانی و جند الدولانی اکتام و غنیمت ذات کاشش
 و پادشاه دیوان و غنیمت صفات و جوهر کاشش که گویند
 کرده چون رزمی مسیح و موی خاطر است خاصه صحبت
 کثیر العیبت زبانه و انست که قطره زان در صحیفه پادشاه
 و صفای سفینه و نام و ابکار سنج و مرقوم نو اندیشه بنابرین
 استاری آن نو و زبانی که این مقال گویند دارد
 خانه بکاشش و لب لبتم از سر زبانی که در بحر بریا کجده نغیر
 انست الله تعالی که مود وصال از مطلع بیت لافضال علی
 احوال طالع و لامع کرد و هیچ و ابلت هیچ طبع و توقع اند نمود
 از جوهر منظر و صحن شمع فیا فیا آمال غنیمت از بحر خاطر عا
 و امیر مانی و حبیب خاصه از امشجون و ملوک کردند
 و از غنیمت فیضی از بحر نغمه باند چون غرض نظم که مراد حاصل
 زیاده اظهاب کلام نموده و خلاصه بدعا واقع شد همیشه ای

صاحب اسباب فراغت رویت عالی و علم احوالی و **دربار**
 مرشدان و نصیر و سکون و مبانی طاقت و توان بنابر تصاریف بام
 جهان و احوال حریان فعل تمام و اندام بالا کلام با فیه اما آنچه
 که اسرار خفا و مهر و محبت پادشاه است و بیان کاشش و صدافت و مود
 محکم و استوار است که غنیمت چون قمر سیر السیر بنابرین و مود
 بنابرین و کلمات سکونی و بطریق چسب ساری و غایت نبش چون
 غرض سیر و تصدیق و دوستی و بدعا ختم نموده و همیشه
 صحبت و مودت از صفو و نورانیت تمام و در بار **دربار**
 مر طرفه و داستان و سرگشته است و غنیمت بنابرین و سیر
 چون داستان بی پایان و فراق حکمت پر شکایت است
 چنان است که مود و مود و انقضای سنین و شوق و فصلی از
 اید و با سطر از ان روایت توان کرد که شروع و ان جواب
 افسانه پردازی و زبان و از زبانی است که انحصار نموده
 فلام غنیمت و فواید **ع** و غنیمت و مود و مود و پادشاه
 مود و مود که سخنوری و فصاحت کسری است که در بار **دربار**

پیش از محمد بن علی تا جام زمین در شید و برین قیام
 فام آستان و بر جهان افروز عالم امان در کوشش است
 جیات حضرت به علی فطرت مطب فلک بکین هرگز عالم بخشد و بین
 صاحب کالات موری و معنوی قابل تربیت حسروی رحیم الزمان
 نازده لادانی غلانی از صهبای مرا و بر نیرام و سپرد و فایضا
 انجوشن و فضل کسیر تو صفات کی صاحب عیان نام با در پناه
 والنسب علی اکمل الامجاد اگر چه دل محبت منزل که صاحب خلوت است
 صاحب لست مدعی است که پیوسته از اوقات نیت که حضرت
 اشتیاق بدیدافت صحبت صورتی نمی خنجر کیمیا نایز نکرده اند
 مودت ناظمه در کجی شد که صورتی نمی نامد سراج سازد
 خاف ازین که قدرت غایب و منعت نام در جهان شوق مشتاقان
 نیست لهذا بیا بر رضی خاطر را طهارتی از مرآت آینه و منقش
 کتایخی نمود و سید کجی ظاهر و باطن بتوجه ادا که صحبت کبر
 البحت است و سببی که منصرف حصول مطلوب شد از پرده غیب
 بهر صده ظهور رسد و بخلاف گذشته اخبار سلامتی و انشا فیض البرکات

و ارجاع مهمات سرکش خفا مودت تا شکر دهد دستبان سینه
 نشان دوستی بر شجاعت سبحان مقام محبت ارشام سر سبز
 و محض و روان ساخته چشم مودت را بجا که و خاشاک فراموشی
 انباشته سازد چون غرض اظهار اشتیاق و دوستی بود و بزرگ
 انساب نمود و با هم فضیلت صداقت و رفعت و ارجال با نام و
 بر لب انبیا و **تجربا نویسنده** از امتحان آشنایی و اخلاص
 و از مضامین کثرت موفقت و اختصاص بخدمت جناب توفیق
 رفعت و غرت و نامحاسبی محامد شاعران و ادب الایمان
 و الدین زنده اسحاق و المعقرین غلانی اودم تقدیر کات سعادت
 و توفیق علی المومنین ضاعف در جانت محامد و حسن نامه
 بوم الدین ارسال میگردد و سوار در جهان احوال اسود می
 او که بچارت اتصال آن مرصعه انحصال که سراب زنگاری در سراسر
 المال بخت شادمانی است شغال دارد و در انتظار قدوم محبت
 از دم بچشمه باین فعال منور که بار بپیش سازد کات بار و فی
 با نازد و بر نازم و محنت تجر ۳ انشا الله تعالی بر دعا و عبادت

افروز دوران و نواد جرق و خرابان آنگاه از دست جمع
 و سحر و جادو و دست و صوت و صدای لطف و دل و او
 و جفا و زکسان سار و همیشه باوصاف کاشن زبان برگ
 و کوکب کویاست و زفر مد سان چن سبر و اعلاش هر و کلب
 عشاق پروا ارسال سبر و چون باصول مجلس فرج فزای آن
 فرج و اصول پیش از آنست که لوح پان بقرآن نقش
 بنا برین آتشک شروع در آن نمود و همواره زبان
 شرف است که واصل از ارضای بنوامی پاک که کوشش
 چشم بر ارمش انشا الله تعالی زود وی با صبر و زور و بر
 منور گردد و در سامعه با بستی که از زمین بیشتر
 چنانست که گاه بطلع لغات صرا فلام محبت ارقام
 نو بدو صلت و محروان بر هم مقاربت سرور و خوشحال سازند
 بلکه بنواز چون آن مستقیم است و بکن که نور و زبان
 افروز و نیا و نازن گفت و شنود و همواره در مجلس
 کال بلند آوازه باشند بخیر و آله و پرستش را در محضر

انوار و طایف و عاکوبی و لوازم ثنائی که شیوه و اعیان
 بود و طایفان میرانده که از استماع خبر طایف از آن
 و آنج سبب رصده که درین وقایع ساج شده نهایت
 روی نمود و خاطر حضرت ناظر فرین خون و لعل که در
 اند که از نباری اطلاع الی لایق پس چو فت از اوقات
 که با نفع سلامت است و بعد از آن حال حصول ثنائی
 کامل آن مخدومی مشغول بوده باشد امید که طب
 قدره از شفاخانه اذام صنت فو یثین صحت کلی
 کند و بدو وجوده است عا از کرام خلق و عاظم شفا
 که در اخبار و صحت است حبه صفات و ارجاع صدمات
 پیش و سرور فرماید **و می که** چاک که از حکمت علاج صحت
 و حد و شایع و وجود مقرون با فایده دل کاشته
 اند و چهارست و تنج شده با مرض محنت و فکرها را
 علی الاطلاق از دانشهای **و اذام مرض** و کتب
 شنائی حاصل و صحت کامل کرامت فرماید و زود وی

منصفی

راجحه اضافی زود و سرسبز کرد و در نهایت اقبال عوار و سبک باد
ایضا بار و سینه بهار و چشم جهان بین جدار ز دیدن بارش
 خزان غمناک است این چنین چه بهار است اگر چه از آثار عالم است
 عالم کلمات و از پر تو انوار شکوه و از در جهان موند و خسته
 رضوان سینه غنچه دل پر خور خار حیران بهار است و بکر
 پر کالبر کالبر چون لاله باغ حیران منبسط خنده کین غنچه شکفت
 چرخ است آن غنچه شمرده که شکفت است از دیده غنچه
 از منشا بده کل شکوه نوریت و نه دل از زو منزل از منشا
 کل سوری و سروری تو که مذی بی لی خاری نزاری کشتن کن
 من کویش کن شوان دل پر خور بلیغ الله المید که زودی غنچه زری
 آمل ز منبر وصال شکفتن کیم و و دیده و در کچون کرس
 سفید شده از منشا بهار شکستی پذیر و جبهه کلستان از زو
 و بوستان مانی آن مایه شادمانی بطراوت شکفتن است و زو
 و حضرت مغرور باد **ایضا** در طرب و قات از منبر کیم کیم
 موالات غنچه سینه و در کچون کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم

۱۱۱

۱۱۱

و کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 با سبکی و روش کل جبهه قاصد رسید و در مسطر شام من و
 آمد داشت مکرنا و ضیق نامه بود و بکیرین کیم باغبان جبهه چمن
 نبشته و جبهه و در من و با صحنه کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 زو است با سبکی خلاص کرد و در دعا کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 باعث طراوت حدائق انصاف است در سال مکر و از جو و شوق
 و ریاضت کلشن و مصلحت سالی علی مرتبه حاصل است و خار خار
 و دلا کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 شکفتن کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 باین مکتب غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
 آفت خزان در نداد و **مختصر** خزان بوقت برگ زریانی نو کیم کیم
 ناشای خزان کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 بوستان و ملاحظه غنچه الوان کلستان از زو و کیم کیم کیم کیم کیم
 و صفات الوان بوستان باعث سرور و الهامی غنچه غنچه غنچه غنچه
 صور خزان کلشن است از دیدن آن دیده و فراق دیده بغیر کیم

در غالی بر رخسار خستنی جاری نشود و از نظاره آن دل حزن
 کشید و بجز خون دیده بر چهره زعفران جاری نباشد از آب که چون
 سحر خانی را جاری در پی است و غمی افروزی در عجب نسیم بهار وصال
 و زین کسیر و دیرمدی خزان فراق انصارت و شکستگی پذیرد
در تابستان نویسم بجهل التهاب هموم جان سوز پنهان فراق
 و اشغال نوار صافه عالم فروزا وید و در آن بهر تبه و نشاء
 آست لکالطرا اندیشه از هوای آن بگذرد چون پروانه بال کش
 بهوز و اگر مرغ و هم در قفس اسارت پرواز نماید چون قفسش
 از خود برافروزد و چو ستاره از حرافت بجزان نور سبزه افروختن
 قبایع شمع در سوز که از دست و همیشه از آتش شعل سبزه ایم آه آتشین
 سحر و دستان در بر تن کشک بجزان نوا و زحمت و دمارم چار
 می دایم سوخت امید که نسیم مرا در حجاب بجزان برداشته
 وصال بجهت ظهور رساند و حجاب لطافت بر فراق سوختگان
 بادیه شوق مایه گستر اندیشه و آله **در تابستان نویسم** بجهت
 شدت مراد بهار عمر از بیکد و سبزه نم نشین و یکشتم از شدت

در تابستان

زهر بجزان شش خضری در بدن فرو برده و اگر کثرت دم سردی
 صحر حرات خیزی در تن فروزد کشت خون تن و روح در پی
 نه از افروزی آه آتش بر پای از سینه محال ظهورست و نه از انجا
 خنین را بر چهره فوت عبور امید که آفتاب وصال از طالع انصال
 بپاید و افروزی بپژمردگی شب دراز بجزان بسبب آید همیشه نهال
 آمل در چمن قبال از زهر بر جواد شایم محو و سحر و صوبت و در
در تابستان نویسم در روز باران خواب از چشم نرم خون آید بکاف
 من دار و بیل بر بدن آید بجهت اسباب فراق حجاب و مانع
 آفتاب عالم تاب شد و بکسب بهمان حرمان از بهر دیده بماند
 و اکث حسرت و ندامت از چشم چشم بران تا صبرش از جای تو
 رفت از نظرها اندر که بنیاسود و جوی چشم ترمانه و لایحه بگریه
 سیلاب دیده را کند و در و نه پای زلفت که در کل لای وای
 همان غمی بجانب طلب که دارو بر کسیر زو چشم و سبب سبب
 اندر در دشتنای تو پا در کل ماسول که رخ آرزو برین سجا
 فراق از جمال وصال بر اندازد و چهره آفتاب مواصلت را از فرو

اجتماع افتخار سازد خوشتر از آنست که چون کل رخ کویتما
 حبشه با آن مرتبت و احسان برکت از احسان امان باد
 در شحات محاب فضل و تقاطع فیض سان **روز نوزدهم**
 سن بدو از قدوم محبت لزوم نوزدهم چنانچه از سخن آن
 روز نوزدهم شبیم بجا است **شبستان** روز نوزدهم
 یا هم بودی در روز نوزدهم شبیم در دل غم ندوزد را
 از وصل فصل بهار چه شکفتی چون از آن شمع شرف از چشم نوزدهم
 افزونست فصل نوزدهم در چشم آن روی چو ماه روز غم گشت زار
 شب سخن کوته امید که داری شب سخن بگریه و پیاپی
 در روز نوزدهم فصل نوزدهم از طنا محبت نوزدهم
 ختم نمود محبت بجز محبت و همیشه روزت بشادای فیروز
 مشون **باده** **نویسه** عیدی که در آن از ماه روی نشاد
 بنامش داری امید مبارک بادی چه فرخ و شادای روی نایب
 بکایه چنان بر غم اندوه نینظراید عید آمد و افزود و دلم غم و کبر
 از نوزدهم را عید بود ما غم کبر امید که روی بلال وصال از غم

احسان

احسان بر آید و آتش آسان کمال بهار که از نوزدهم نیست بی عید
 هم شادی من در پیش را عید آن باشد که چشم روی خوش
 قطع الطناب بدعا و بی بدید محبت بجز محبت چون صبح نوزدهم
 روزت چون روز عید و بی نوزدهم **نویسه** **شبستان**
 بهاری که امید پرستش از عیسی می رخ نما چه در زمانه
 کمان عیدانی از سبب عید و بی نوزدهم سپهرن چه عید
 بکره بکره پیش عید گشت کن **تاجان** **لبیک** **باده** **نویسه**
 چون صفت فوت تمام گرفته و نا توانی لا کلام یافته زیاده از
 مصدع نشد همیشه ذات شریف صحبت مقرون باد بنای
 از نوزدهم روایح آن بوی محبت بشام آمان و نوزدهم و عیدانی که
 از طنا و آن عیدی و دوت بکره شش و شش باب **نویسه**
 رسد در **نویسه** عید و **نویسه** **نویسه** **نویسه** **نویسه** **نویسه**
 هند بسات و وجه و مکا و رو و دکه و بکره حسن **نویسه**
 قبول کالات فضایل است شتغال از دو چون با و آن **نویسه**
 که نشسته محبت و الم است متعمر اندوه و غم در آن **نویسه**

و چنانچه مجلسی که بپایه شد و شایسته شایسته و آرزو مندی به دران
 مرتبه استعلا و بلندی دارد و کمر خیال و دعوای آن طیاران توانمند
 و با برادر کام حتی خطبات خطوط شعاعی میزد و آن توانمند
 انداختن جواد و حجت نه رقم از کما بری فضای نقران بپایه شد
 سعادت ملاقات سامی را که تمام مطالب است از کما غرت
 سست بنیاد میس که گوشت حال و شایسته اتصال و ادب
 المرام طالع کشته از خط و شری خاطر و کین خود حضور و نور
 سوگر و دین و وجود و بعد از گذر شری عای بی ریا نشود و بی
 خوشبختی و محبت و تضام میگرداند که کفی بافتن شبیه که در
 اگر در بنوخت سر سراز شرفات خاصه فیض طاهر ملکوتی
 نه کان نواب کا میاب شرف و بجات احوال و صیقل و فی
 آن بابت و شوکت منزلت یافته مرتبه بلندی خانی چن الا فون
 سراز و نماز ساختن بابت لکلا فلا را غایت و محبت و نموده
 بچندان مسود و خوشحال گردیده که بهر حال استاید امید که بهر که
 سابع خوشبختی به بندگان شرف و سراز غلامان در کما که کشته

دولت روز افزون و پدیده و شش زبان و محبت با حضرت حضرت
 صاحب الامر و الزمان اتصال و مقرون با دوسیم و شایسته است
 بابت چنان بود و موا و اتفاقات که تا کون و نوازشات از خص
 پرورن بود و با شایسته و آله تربیت خیانت که بهر حال
 صاحب قلام محبت را تمام حیران رسال پس از حضور و بان شایسته
 سرخیز محبت را بجا رفاش که فراموشی نباشد نه سنا زنده **نورانی**
 امید که با زین پرور دولت و اقبال شایسته شری شرف و اقبال
 خادم و الا تمام عالجیت و شرفیت و شرفیت و شرفیت و شرفیت و شرفیت
 و با داری غمناک و صیقل و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 زنده و صفا و دین و کرامت و فی از صمد و صفا و صفا و صفا و صفا
 و اما در پرور و کار بوده در عرصه شکار کار و روزگار و پرور و روزگار
 تازه و خوشی بی اندازه صید و شکار آن عالچهار گردیده و
 شرفش و بابت غنچه و اعتبار و مراجع فخر و شایسته و شایسته
 بخی و آله بعد از طیاران مرفان عا مشهور و بی پشیمان و صفا و صفا
 در ساحتی و بعد از فوج افروزی و جمع مضب جلیل القدر و شایسته و شایسته

و کما

کجاست و شایسته شوق رسیده که خدمت علی نماید که صاحب دیوان
 ازل و طومار زلفشان روزگار با حسن چه کثابت نشان خجسته
 جلیل اندر آن عالیشان نمود و امید که این عطیه شایسته غایت پادشاهی
 بر آن عالیمای مبارک و ترغیب از نگارم اخلاقی زیادت که
 اسکا هم شرف مقامات فاضل الکرامات بنوشت اخبار سلامتی
 ذات بخت صفات و ارجاع جهات سرت بخش خاطر محبت
 کرده اند و این عطا به خود ایام دولت و کامرانی مستدام بود
 و **تقدیر** که روح و دافرا سعادت خلاقی زینت بخش مستعدت
 و زینت افرازی مغرور است بود و نه شرفش بر وفق را و در جا
 آنالما و زینت افتخار عفت و پر باریا و مخلص و می که اتصال
 دعا کوئی در خلاصه و مقامات از فرا بعضی شمار و در و زلفی فادش
 کسری مغرور است صفات سپند بیکار و در جمع جو است ظاهر و باطن
 از حراف نامی پر و خنده چرخ صحبت شریفه که در خاطر صبیحه بود
 از خوش جوید اندیشه بار آمال را از لطف خدا خلاص و منیل و قصاص
 داده و خروجهال که منصف احوال خلوص عقیدت بعلانندیشه صحر

نموده شریفترین و عالی که محاسب و هم از خدا و شرافت انعامش
 عاجز آید و بنیرین نیایی که مستوفی را با استوار بل خیال و انقطاع
 ایوانها را ز جمع انعامات کلا شرف حراف حاصل بجمع اوقات شد
 اقبال عجات و استعجال حراف و باغ و انشاق انقطاع و تبدیل
 معنی سرتکلم صبیحه سیدم برین نموده و بجز و انکس را حراف
 و در مجلس شریف نموده زبان قلم تینت نصب جلیل اندر استیفا
 تجایا خاصه شریفه و اینها بد اسکا خدمت علی نماید که صاحب رقم ازل
 و مستوفی و قرقانه طم زل و ارجع طالع و خند و طالع آن محله
 با حسن الوجوه و وجه نموده و ضابطه نویس لطاف پادشاهی
 اعطاف که اکنون شناسنامه که نموده در شربت انعامت
 بصیغه و جو و قلم مستوفی تجایا ایام داده و بنیای است سبحانه
 در پرده عین است نور بیکار امید که این عطیه که می عین است
 شای بران عالیم حضرت جمیع احباب مبارک با و مقدر است که خاصا
 صادق اولاد خود را از احاشیه ضعیف طوطا طوطا طوطا طوطا
 از تحفه خدمات بخدمت و رسیدن فرزندانش را اشاره علیا کو

گوش افشا و نشر لیب بدن سنی بقفا و ساخته او از غم خلاص شدیم
 رساله نیا و جبارت نمود با هم کجا هم دولت مستدام با دریا
نوع که برادر ارکان حضرت و اقبال و قوام سند شوکت
 و اجل بود و فایض بود و افراسود و فواید طباطبای
 بسایه آب یالت و شوکت و حشمت و اقبال و عظمت و نبوت
 و ابریت است که و شهادت حجابات و سالت کشتن و عظمت
 و محدثت و حضرت انبیا و معجزات و معجزات و عالجی و کانی
 است و در برادر بود و جاد و در شش بر دق را و احباب و اهل کور
 و انصاف و جبارت که تحت بلندی شش و پدیدارای روشنی
 کند و ارتعاع و در و جلالت و اسرار و صدق الی با و در رب العجا
 بعد از عرض معانی عالی از نشانه پدیدار شد و در حق جبارت میگوید که
 در عالم حق که بعد از کبریا و در شان و نمود و ششری و جبارت
 الی و مطلع فیوضات و انوار و معانی طالع بود و در و خدای جبار
 منصب و جلیل القدر و لازمی که بی آن عالمیان و حشمت و نبوت
 که پیش از باب شوق سید احمد علی آقا که سرور و خاتم النبیین

انحراف

و منصبی نیست که سرور و شش و دولت و جلیل است از غیایات
 شامش و اقصیات و شامی آن عالمیان و عالجی و امید که
 الی انوار و از انوار این حقیقه و در پس نشان در طراوت نوب
 انوار و در سر و یون و دولت و در افروان از رخسار سبحان
 عاقلیت و ملک سبحان و خفا و صبر بود و در بیت بخش طراوت
 با و است و بی آلا و امجاد و از و فراین خبر حجت اثر و سرور و نبوت که
 عند لب لسان و در چرخان کج و درستان سرور که شریک و ای
 نبوت و تقدیم تواند رساند و پان طوایف و ایلای و نبوت که در عالم
 شریک نماید که از طریق خلاص بندگی مرا پس از بجای تواند
 چون جهان صادق و نهنگان و موافق و از نبوت و ایلای
 از فرائض و شهادت و از ایلای و در ایلای و خلاص صبر و اوقات
 فاضل و مرکب که در بد و زبان و علم نبوت منصب جلیل القدر و
 بینا و امید که در عظیم و شامی بران عالمیان و جبارت
 و در و رانی و طاعت و عده و ماسورانی و حال و نبوت که در انوار
 شرف و از دست که از کبریا و حشمت ساری که در عده نبی که فراموش و انوار

دانستارده عالی درین تقریر که جهان هست است
 مقید هم سازد **نوی** که مخلص است به بود عرض محبت و
 بر اسم جودیت و احضار خود را که در خاطر حاضر فضان تا شکر
 و هموار از بهر جلال پست مدعی است که اگر کان فخر شرف و قبول
 و نیاختن بیان حالت اجلال بود و با فضل بچود و افزای سعادت و ان
 استوار و برقرار بود و در غایتش بود و فی الواقع احاطا تا آنکه
 بود و چند نکته است بهر شرف فضان که در انعام درود اجلال
 و ارتقا عرصه کمال فی و دارد به نسبت آله الامجاد و بعد از عرض
 و عالم شجره و عا کویان بی رایت مشهور و رای خورشید صبا
 میگرداند که در ساعتی مسجد چون صبح عید فزود فرج افزای رجوع
 نظارت بان عالمیشان که پیش رباب شوق رسید امید که
 شامی و تقاضا پادشاهی فی انقضای زمان آن عالمیشان در
 برود و در اید و نضا عفت بود این حدیثه در و سرتان در
 رافت نواب شرف و شرف پس از این موقت روز افزون
 از رشحات محاب ملک جهان حاضر و ناظر بود به زینت بخش

نوی

لری

مندرت و جنبه بوده باشند و منسوب خلیل العبد بود و شرف
 عالمی ای عزیز و بر و دام و بانی و بر بیا اجبار و ترف و ترصد
 پیوسته جهان و دایمان خود را با جبار سلامتی ذات شریف
 و انعام خدمات بیج و مسرور فرمود و مجوز زبان باشند
نوی که هر چه دارد مسند وزارت و سر عزت بود و شرف
 مزین محلی بود که سیاب طالع نشانی تبار باشند و عوالت و فیات
 که نمند قواعد محبت و داد و ستد کلمات را کلمات که شریف
 عانت و اتحاد است سخت و جدی داشتند منشی ای شریف
 میگرداند که استیلا خیر سرت از منسوب علیه که در بولا بان
 وزارت پناه موقوفه و مرجع شده کمال سرت و امتیاج روی نمود
 مسرور و فرحان کرد و با امید که این عطف عظمی ان وزارت پناه
 و ستاد مبادی و برب الیاد بنا بر طریقه دوستان صا و قی
 موافق او و تمیث و المانع محبت از فرایض شرف و بدین صحنه
 شهبانها و مسلوک است ترف و ترصد چنانست که
 از جمله دوستان را میخا لوداد و دانسته انواب کلمات

و اما سعادت که شب بدینسان صلوات نتویخت و استغفار نکرد هیچ کس از خیر
 و استیلا نشدند نه نمایند که بجان من استیلا نمایند اما کن مقدم
 رساله زاده بشارت نمود و ایام و زارت و کامرانی پرورده ام باد
و تعجب است از چنانچه خدا که چون بشارت سعادت
 خلائی از غیر مبارک که حاصل شود است **و من دخله کان ا**
و احاطه بر کائنات **جعل الله الکعبة الحرام قیاما للفقهاء**
 استماع افشاء و طیفه و در این شب که بزرگی هر شب موعظت شد
 و موالف اوج غلو به و پستان کرد بدست ترا بد و تضاعف
 پذیرفت امید که مقبول بر کاه بزدی بود که میاسته رشتن باشد
و تخیل نور و رتبه اعتدال پس که موجب استیلاج مزلج لطیف
 و در اسطرار روح فسیح و شریف است بر جناب عالی مبارک باد
 و آثار استیلا روز و روز افزون و نور استیلائی که اوقات ابا
 عشرت شد و که تراب اوقات شادمانی در پرتو مباح و نشاط کامرانی
 بر خدام و سایر احباب مبارک و فرخنده باد و بر سبب احباب و دوستی که
 الامحیاء و **تخت زفاف** نوید امید که خلائی را محو و از روی

سعادت و قرب و شرف محبت بین مبارکی مقرون باشد و سعادت و
 شادمانی همچون اگر باینجا را بن فرخنده سعادت و فلک عقد زبانه کرد و
 در خور و دوست و اگر به تهنیت این زفاف سعادت و شادمانی
 چنانچه رسد و اگر کب را برافشا و نزارست ز خدا امید دارم که کام
 دل بهائی محمد و ولد و فرزند همه شب شادمانی چون در ایام
 عشرت انجام و اوقات فرخنده و فرجام رنگ رحمت و تحف نصیب
 از بابت محبت است بدعا خاتم واقع شد همیشه دست مراد و
 کردن خود و سان آرزو و محال با **و در این شب که** سعادت و
 عشرت و طهور و مسرت سعادت و اقبال و انجلا آماج اشعار
 افزوده و مقبول و فلج و بین بخال خوشبخت و همچه و حلال باد
 آسمان و نور و افق و ان کرد و بر چنین برج ایالت و سوری با امید
 حجاب که امت و همتری و معادن کشته از اجتماع سوری جهان نقل
 مرادات ششمن شد و از قرآن علوی زمانه با و اگر مرادات حرم
 فرموده امید که مبارک بود دست مراد و در کرون شادمانی از مشغول
و تخیل و لایت و بزمی که بنام شهبان و ان سعادت و شادمانی

مستقیم

دنیا پیدا اتصال نجوم شدانی از برج عزت و جلال انفری طلوع نمود و از
 برج سعادت و اقبال کوسری ظهور یافت و صد در صد خاصان و غلو
 متحصصا را چندان سرور و استبشار و خوشی و مستطابار حال
 شده که خبر بختان و فقر بریان شرح شد از آن و خبر جبارت بخت
 امید خدانت که روزنامه چه سعادت از احکام عالم این که کجاست
 فرخنده کی کسب و جهان پر از قدم این جو بخت سعادت باد
 رونق جوانی پذیرد و حق محمد و آله که **نعمتی بکر** که از اوج فلک است و در کمال
 لیا و اقدار جهان و احوال کلین نیستند بشارت حسنات و نیکو
 سپهر زمین جاود جلال اکبر و الله که از افاق عزت و اقبال
 ابرق پلال فرخنده فال بطلان مایون طلوع نموده از سپهر عزت
 و احوال این خورشید سعادت روز را فروز ظهور نمود
 اگر به تبتستان مولود شود و جانرا ایشا کرسند پیشا بد و بخت
 این لادت و وفور استعادت حاصل شود و کارا ایشا نماید می باد
 امید که مقدم مکر شریفیت و قدوم حجت از پیش بخت کجاست
 سخون و **بخت** که از استماع بشارت بخت

وجودی غیر از خود و فرد و مستقامت مزاج صحت مزاج و حاکم حجت
 و غم و مقام صعب ریخ و الم از ایدان محاسن و غلو بخت خاصان
 یک باره معدوم و از یک کشت رایت و علامات **و غیر این**
القرآن ما هو یقائن و حجت که بود از آفاق و
 احوال غیر از احوال و طر و طر حاکم که از احوال از احوال این نعمت
 عظمی خیریت و لب و لعل از زبان بر طبع کبری فایده رسد از احوال
 این آرای انما احضار به جا اولی نموده درم و رسم که از احوال
 همیشه مزاج کثیرا لا بهیاج سلامت قرون با و ذات زینت
 از انعام مصون **و النجاری** که کتب تفرید و تبت در رسم و بخت
 نویسد تا کواکب نشان رود و ایر فلک شکال که از احوال
 غار باشد و امن کسوت حیات و بقای فلا فی از غرض غایت
 حصول و محروم و پس با و بر لب اجا و اجا از احوال جهان
 و طبع شود و ایضا ضایع بکند که هر که در غرقه بر ابروی
 عدم رحمت بر جود و آورد ناچار با فایده حاصل کند و از منزل
 بجا اصل و بیا غلو با بد زیاد و عسر آدم انقطاع پذیرست بل بکبر

اذا جاء اجلهم لا ينصرون ساعة ولا ينقدون

ذات آتشی متولد است از فضل و ذوال مقدس از تعجب احوال و چون
 آتیه حال چهره این عفت میرسد که جاده حیات پوشیده فی سبب شکر
 تا کوار مرگ پوشیده نیست آن رحطام این است بستر نزع عقل و
 و در ذوال فصل و فرغ و در سبب این است که در وقت از طلال این عقلی است
 که در گذر شکر چرخ وونی تا نیر و در و سبب کون نمای **اصحی الی ملک**
و احیة من حیة بلکه جابجا که در فرغ روح شکرش از تقدیم
 بجای کاشی نفس طبلان نود امید که فرق فرود سایه نگار آن
 اشرف که باعث انعام عالم و عالم است و فعلی است جابجا
 بوده آن هنر از زمان بهار از رحال پر خون زایل و در و لیت
 و در مغرورش نکرد و جهان اعلان این قربان خاک پای سبک شکرش
 رسیده بچندان جزو و درون و طلال به دل جزین است بلا افزوده
 شرح شهادت از در معرض میان توان آورده و نهایش مقدار این برآورد
 طلال از عالم عیب فرود و رحیم منسوب جلال اعدای است سبب
 جان الهیاد که گوش سبب از آتش آن بلکه که در جان بیاض غله درشته

بود و زال رشحات صحاب مکرمت و غنایات شامی و اعطاف گوناگون
 پادشاهی که سبب آن عالمی بی شصت و هفتاد و سه مصلحتی که در
لَقَدْ اَنْجَاكَ مِنْهَا لَمَّا مَحَدُومٌ لَّنْ اِنْ رَّبَّنَا عَلِيمُ غُثِّهِ
 امیکه کین عظیمه شامی غنایات شامی بران عالمی بی ماک
 و جاد و منزلت آن عالمی بی شصت و هفتاد و سه مصلحتی که در
 و زاریا و وحی جلالت آن مسافر عالمی باقی اندازد و راه حل
 و مرتبت این صفت آن عالمی بی شصت و هفتاد و سه مصلحتی که در
 که است که در دهر و آکا و اجماع و نوری که در غنایات صحاب مکرمت
 خدا که در زشت حال عالمی بی شصت و هفتاد و سه مصلحتی که در
 برایت که با کجا است زما نوقت که کجا است آغاز و نه خادما
 قدرت که طرح این حکایت اندازد و چون که کیم چون که کیم چون که کیم
 امیکه که صد و ده **وَاِنَّ اِلَهَ الْاَعْمَانِ لَیَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَاءُ** غنایات صحاب مکرمت
 بر ساحتی شامی و نوری که در غنایات صحاب مکرمت
 سازند که صبرین نوع فضا یا سبب رفع در جات و موجب
 منافات بار که خدا عز و جل را با او و در جات کما است

ساکین باد که رحمت کلی بداد و دولت بر خاک از باختران و خزان و خشت کلان
و اینها خاک که از دست طبع این واقعه منگنه و صیبت مصعبه که اشک
و صعب حسابست لعلی که باطنی طاری شده که زبانیا رخا
ادای آن نیست و فاعله و فزین ناما لایق رخ نو که بنان خا
طافت لایق آن آستین از چشم که بر دارم و دست از دامن
پر شود از انگیشت آه منی بری آسمان نه می سنگدل که کجی از
ایرانی احوال آن پست حکام آن راه بناف و زنی سپهر نوئی که
از آستین این بد خاک ذلت بر سر کرده زنی هم صعب از افق
خون چکیده در روی بچند و زمر و کسب برید بر لبهای سیه که
در نام صبح بر زدن پس سرده که بان در بد و جلا بر جنبه صبر و کشتی
برین نوع فضا با از قبل محالات و از خود له تشافت فاما چون
مسکو که پناه و تزلزلت در محل او با و صعب با خود را در ورطه اندوه
و غنا بناید از دست و صبر و کشتی که کشته شود و چه حصون است
و دنا خود با بد ساخت با قضا بر نیست آن آه با قدر و نیست توانی
امید که حضرت صبر و خور و برقی هم جانکاه و دنا که کمان را

شک

صبری کامل و اجری شامل که امت و نایب و احاطت آنچه از غیر خزان
مقصود و مطروح کشته بر اعمال آنحضرت و سایر مصیبت زدگان
خفرا به با لبس بی آله الامجاد و نوری که خاک را زده افعه کبری چنان
آتش مجرول سوخته در اشتغال آله که شعله آفتاب را از کشتن
توان فروخت و از دوش با طبع و عظمی منتقله سینه فروخت
خوشی و سوزی پید شده که عالمی ایک شمرده آن توان جنت
از این کش که با زم و دل و پناه میورود اگر که بطلان می سر زنده
خانه میورود و چون و امت و اقامت در دار و دنیا محالست و آستین
شبات سر بر ازوال این حکم حکم آنک قضای علم بر لبی را حضرت
نمید و از رخ که اندوه از دل یکجا بدید حال به سبیل اضطراب
و کشتی که شراط ایمان بلکه شطری زانست تو پس با دین و دینا بر
آیه که به **فایده صبر اولی الامر علی الشیء** شراط طاعت
صبری ضرورت کین در دلا این صبری در دلی با
امید کنی سبحانه و تعالی جلیل و صبر جز این عطر بل که است کنایه
نوری که خاک را زنده و حشر اثر در جوم فلان که در نوبت مستمع شده

نوع این

سجده زدن کانی علی فرموده آفتاب چنانست مغرب فاعروب و قروا
هر چه نماز شود حاصل شده و نوزع غیر زیاده تا زهد تقریر و نظر بر
داشتن و ازین آفتاب سوزان و زکوره سینه آه آتش با آسمان رسانیده
و از نور او دیده قطرات حیرت زریان گردیده عجب است که باین
عظمی طبقات آسمان خط کشند و ازین لغزش کبری قوا و ایل کواکب
منافذ نشد شکافت آسمان قیامت نشد بدیه مخفی نماند که چون
وینا سراسری فناء محلول نزار کونه ببارت اراقامت و منقرض
نشد چه سیراحت را مخفی در عقب و سرسرویی نامی مستغفرت
و مجموع انبای عالم را شربت **کل شیء حالک** سقرت مساوی
منزل این بادیه تا وید کردار را چرخ **ایمانا نکونوا بندگان** که
الموت راه گردن پستی حکم ازلی و امر مبرم لم یزل در جنح سوی
منی نماید و از قیام هیوای کف کشاید بهر حال بوسایل اصطبار که شرف
ایمان بل ایمان شطری از آن توسل یابد و بجهت خدای خیر غلب
صبر چهل راحل یابد و صبر وی ضرورتش این در درایغیر از صبر
دوایی ندارد امید چنانست که همین حال از خانه **و لیکل حرا**

الحود

السموات والارض آن مغفرت پناه را که داغ فراق بر سینه
نماده و دلباکباب و دیدار پرباک کرده خلعت بارفت **فا**
ولیکل مع الذین انعم الله علیهم که امانت کنایه خوان
مصداق دیده و وقایع کشیده را بود ای اعظم احوال و سیم چهل
و طول احاطه مغفرت و کرم دارا و بالسنب الاله الامجاد **و نوحی دیگر**
اگر چه خبر اقامه خبر اقامه داشت کثیر موجب عالم و تحسیر و غنچه غنچه
سبب تحریک و تحسیر است ماول مغفرت که بصفه العذب بجزن موسوم
و دیده اشکبار بهشت العین مع موصوفت قوت اخلا و طاعت
استار زار و حاصل کلام آنکه همان جان عزیز غلامی که در دنیا
قالب شرفش نزل فرموده بود در دنیا با هم میل عمت سرری
و الله يدعو الیه و السلام که امید که بیانشان عالمی
باقی با و بر حسب اجابا و نوحی که چنانکه که از قیام واقع غم اندوز و وحده
جا و تکریم و زاری بل مجروح نواپس کشیده و گریه پان صبر است
خرج هر هم در بد و خاطر خزون مصداق بد و درخت کشتانی دنیا
سوی کشیده و بختان مسلم و مخزون کرده بد که عسری ارشاد

و آنکه کار بسیار آن فقر و محروم بود و از او اندک اندک اگر سطره ای از آن
 در سطره چند مرقوم آتش رخا که کسب و در بطول خال با ورت غنی
 نمایش چون مشرب سرشته بنا از شواب مشرب شربت و نوش
 راحت جهان از پیش سخت خالی آری کل از رخا رفون است دل
 از رخا و لیکن هیچ فروی از افراد آدم پای بر سر جیات تنها
 که به پیشش نخبه تابست بر سید و هیچ یک از جویان بکارخانه بنا
 اگر گفت که بوشت آدم که گرفتار شد پس لازم است که آن پانچ
 در حق الله تبارک بر خضای **انهم من یقین و یحیی انش ورون**
 باب نخل کین میزند و داغ خیر و فرخ بر سینه جانور گشته
 بلکه آینه خاطر اوار تا ترا که بر آید و عده **ان الله یحب الصالحین**
 منورست بخار طلال که به بنا بد ساخت و دل در دنا که را مضرب
 رضا اقتضا الله باید و اخت رفع تعبیر کی گفته سپر هیچ
 غیر صبر پیش گیر امید که باقی عمارا خوان مصاببت ید و راجع
 و تعالی نیا و ده ام که است کند و حق محمد و آل الامجاد **نوی** که بفرست
 در مقام تحیر و ابر و در سرگردان و در مجلس تفکر گفته شالی می بند است

که آوا صورت و اندام اندو که کیفیت حادثه بگویند و بگویند علامه
 و چه فوت و قد گذشت و در خلاص کلام گفته روح شریف علان
 وقت بجز رحمت لطافت حضرت ابوبکر است از شاه راه **نوی**
فالقمة الموت معبود و مکانان صوامع عود و حسن برین
 سلطان جهان اعلیٰ علین است پست پست امید که جیات آن لاجا
 باقی برود و ام **نوی** که چون خبر و الله تبارک و تعالیٰ شایسته
 نزد کس دور و در شب بر آید و حاصل و چه در راه غایت مبارک
 بگوید که این فقره تمام رسیده چگونه شرح و هم که راجع آن گفته
 صبح از صبح است بجا و در کربان دیده و فلک از خیر شایسته
 و درون کشیده این چه زخم است که خبر گیرید دارم رحم این کشته
 که غزاله دار و دستان نخی نماند که آنها حاصل داشت و مکان صوامع
 و ساحت مکان عرصه کاه نواست مضمار و قایع و ضلوف درو پنا
 خنای سرخانی از پیش و اجیانت و بغای سر و جوی از منور است
 سر ممکن با وجود که سوزد و چه جد و ش پیران آورد سپر انجام
 فوات خواهد شد و سرحدت بالذات که با می در دنیا مکان جند غایت

که اجتناب از این سبب فایده ندارد و اگر در آن کرد و افسوس نداشت
قدسی است که در کائنات وجود پرورش کرده بود و چون کبودی
نمایان کرد اگر چه درین صفت بیشتر از در کانون سردی
متباعد و قطرات حیرت از چشمش میسکب تا بالا خط آن حسی
که اگر ازین بنای دلی که با دنیا و لذت و عمارتشان غماز پیش
بکشاید است سلطنت منقل شده بود و بطن اصلی مسکن خفگی که در افرا
رضت نمود و اطعانی ناپره اخراج و حرارت جان پر سوز را با
صبر سینه توان بود که چترای نادر و شو و امید که بازمانده کائنات
بوده باشند **نوحی** که گویم که کجاست افق غم اندوز و حاد و حیر
سوز که غایت حزن را جوئی غمگین کرده اند و صغیر که بر او سوز
ساخته اند زبان ضبط تر متب کلمات قادر است و نه پانی نفس
بر یک حرف نوا ناهصل کلام آنگاه نقد ملک قدر بنا بر حکم دلی
المصیر ازین اوقات خواب غفلت را روی لریضه جان کرده و پشیمان
در باطن مضطرب کرده و دست ساز زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
پیش آن کرد **نوحی** که بر فی ج اینها مطلع آن شرح غم و حزن جان

حجت

نامشخص آن رنج دل سوز را که در بنوا نوا نوا نوا نوا نوا نوا
شده بود و طالع آن قانز شده چون بر صغیر آن طبع است طاعتی و
و او که زو یک شکم عدم را بر وجه و پر حنج و دو محنت مات را
بر است جات خستیا کند و بر صغیر بر صغیر مایه که در خانه کون
و فنا و حکم حکم حکم **ان تات لیا المصا** و می و از نوح
کاس مات و نخل شرارت بنان جل جلاله و نیست **نیل عن قلنا**
بنک الملو و چه مادانی واقعه می شده و غبار اذخا
اجله و خستیا و نوح ساعه و لا یستقیون
بر خارق سافلی عالی شیده و بین بر صغیر که پیش از بود و
که روی نایب شیب با بال اضبطا که عود الوعنی کبار و ضما
از سخنان طریقی باید دانست و رضا بقضای هم بر
و ام حکم سجانی که زمت تبیل حضرت تغیر نوره و سحر انا
نوفیق با بیشتر و چون چنین و اندر رفت زما بر قضا چار و کار خفا
شفا باید دانست **نوحی** که اگر چه قلم نازد و قوت تعزیرت و غزبان
قلم را طافت سخن را با علام صورت و افق حضور است مخلص سخن



در این وقت از واقعه یا سوز و مصیبت غم اندوز ملا فی رسید
 و لها غم و غمها چو شعله در رخ ازان مهر سپهر حالی که
 غم سوزی گشت و افشای پس از آن هلاک مکارم و معانی که
 از او از دجلال در تنگای ضعیف و بال فساد و قلوب اعلا
 و دانی شمع وار و لکن حضرت پادشاه و صد و در باب معانی
 بشر افاق و اضطرار سخت که چون خورم جلالین قصد زور
 و در جان و سیم جلال در غایت شد و تنها می بیند سوز و غم
 در سر که بگریه می آید و غم است امید که ایشان سلامت باشند
 و می آید که غم غایت کرد و **باید** شهنشاه را که در غایت

فرشته شد که خدمت آن پستان کنم اما بعد از این غمها می
 فزاید و اجابت بپیش و ان کنم بی کلفت بکلفت سزاور
 بود که درین واقعه و سوز و حادثه غم اندوز از احوال خدمت بسته در
 ملازمان آن عالی شان ادای شربط تعزیه نماید بکمال درخشان
 در دایره بزم سوزا که از درونه سپید برون نماید اما موافق کار
 خاصه پای رترو جایل شد امیدوار است که بعد از ایوم که در جان
 برون بریم ازین و رترو خوف آید پیش پناه جان و روای
فی جواب از جمله انواع و انواری و اصناف چاره سازی که
 باین سوخته آتش مصیبت و کد آتش شعله دفت از روی غایت
 و راه عاطفت ملو بافته کیدم زبان بیرون تو اندام و کج غایت
 تعزیه تو اندوز و اگر چه درین واقعه ناله که دل پر ملا لفقان با آشتی
 بر کشیده و در دایره جان با کمال عبرت و اسحق عینا و من سخن
 رسیده و این نوع عارض رحمت چو رحمت این مصیبت رسیده
 و بود و سپید بی آرام کجاست طهرن خاطر کشی قناده بودم
 غم بپیش و در رسیده خط و از سر مرا جانی و او نوعی بگریه **جواب**

بعد از اظهار آفت و طوفان مشهوری نور سیکردند که عالم را روشن ساخت
 آنکه چشم هر کس که در این عالم بود جامه که فلانی از کس پوشید و آن
 دنیا نیز در هر وقت که می آید **الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله**
 و الهیکل جایت کشته روح شریفش از تنگنای قفس جسم هوای
 کاشی قفس طیران نود و پنجاهان جنود و خزان و عمارت و کمال
 بر دل خربرج جان بسته املا استیلا یافته که شرح شادان و در مض
 پان کجند و دره را ملک شیراز که بن خورشید اثر رسیده و طر
 فایز مکرر و مخزون کردید چون طواف اهرام آسمان سافشان بسته
 حسب الفرائض واجب لایعان عازم در کاه جهان پناه بود و بخت
 پرستش را در میان و در تنو که کس نکام ملاقات کردی شایسته ام
 پرستش بجای آورد و وفی که وارو اردوی کیهان پوی شد شایسته که
 نبذ کان منبع انشان حسب الفرائض فضا تو امان قدر توانی متوجه
 فلان لکه شده بودند در آن قضیه فیصل مهمام شتغال از حد
 برین چند که مصلحت اوقات شریف کرد بدین صدا که صبر و سکون
 شاعر و ساخته اضطراب نمایند که مودای الموت کاسین کلالت

باد

شمار جهان فاعالت پوشیده فی است و شربت اکو را جل نشسته بدلی
 لهذا خبر سید و رضا بر درگاه قدر و فضا نهادن و غیره فضا
 بدست را دست فاد شکاره او چرخ رفعت سرنگه از دنیا چاربا
 پوشیده ز جام مرگ می کل من هلیها فان اسب که فرق فقه
 نیکان نواب که باعث استقام عالم و عالمیانت در ضمان
 سلامت جاویدان بوده اند و امیر آفرانین خبار انحال میرا
 انبال عزم دولت پادشاهی اناستش نگردد به جهانهای غلامان
 مقبول و بلا کرد و انجان تقدیرش و خاک پای مبارکش را بیا منون
 و الصا و ایزد تعالی آن مسافر عالم فی را از راه مغفرت و رحمت
 بی صفت پند خدایت و اوجاه را در حق صفت صبری و صبری
 خیر و عمری و نیکو است فرموده آنچه از خرم دم خود کم کشد
 بر عزم دولت آن و الا منزلت پند را به نسبتی و عزمه اظهار
فی الکتاب **الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله**
 سینه حال بن کینه و کرد اب اضطراب فدا ده زمانه چو فایان
 فضا بروی دل نیکو ده نه گری که آب زوال فقه و نوش

اعراض طالع کمال در غایت انطباق می یابیم لا حرم چون کرد اب
 پریشان چهران میروم که در جهان بی سر و پایم که چون حکایت
 نکایت این فتنه ز حد فرو داشت و بابت نکایت حال زنهاست
 چون زیاده می که موجب دل خاطر و دست است انطباق نمود
 غرض از طول کلام آنست که دل بخواه که با مبدع سرور و سرور
 اختیار و حق غم و مبدم و در یکشده و جان میجو که بر قدم نهد
 و بنای حیات بهای غمت میشتافت زمان نان شربت
 بکلام میرزا و مبدع که عاقبت بجزایه و **و فی** بهوشمند از عین شری
 و بر برای ضایع و فتنه و کلمات زمان بکافه نام احاطه تمام
 دارد و مضامین درون بر جمع خواص و عوام است لاکلام خود
 روزگار نه بیکش است که تا عاقبت ازین بر میرود و گردش فلک
 نه بیکش است که جاهل از ان خضر نماید تا مناسبتی بران و جور
 انانست که محنت را در ام و شفت را در ام نیست از هیچ و حست
 بکین مرغ ای دل مشغولم که آینه جان کاهی جنبه کاسی جهان بشد
 و چو کالی اصدای مجازی و مصاحبان قدیم در مقام و غایب از می

میانش است پس ایشان را دنیا دنیا باشد نه از نظر دیگر که با دنیا
 و دوج و ایشان را محض شرب باشد نه شاخت و طبع صحبت کردن از دنیا
 حضور می خوشتر است که حضور زنا موافق حضور می خوشتر است
 مدعی که در جنت هم نگرند و **و فی** از جهان تمام بعد از کمال
 انبای زمانه را قدم بر شایات انش صروف و عیان غریب
 بصورت و موسس حطوف پس زانسان چشم امید واری
 از قبل محالات و ایشان را دوست حقیقی نباشد شری از معوله
 است **فعل الله ما یختار** بر جای کمالات روان
 و امر طلع **و یحکمنا ربکم** بعد از ان موجودات در جهان
 سر می که اندیشه رنگ است آن بر لوح نه بر کشد بر شحات انقدر
 شسته کرد و در مفسونی که خیال جهان بهای شپش خاطر تو
 رنگش فاشه که در اینجا خرفان برداری بناید و غیر طرز
 نشاید مضامین دیده و خشن که کشتا که برین و تو در دنیا
 کشتا دست پس حکم **انا کل شیء خلقناه بقدر** **و یحکمنا ربکم**
 بنیده و حمل شود از خزانه ارواح است اگر کالی از ان کرد

و حکم نهد

۲۵۰

ازین میشنم که آنحضرت را شصت و یک کشته شش با پنجم و چند دست
و نعلیه و خنجر و دوازده سیکات و نعلیه و شمشیر و
شصت و یک شمشیر کلاه و منبر و کلاه و بان و سایر متوسلین
طایفه بودند که بعضی قبل ازین در مقام شرح سلمانان آمده و در
پوشیدن طایفه و طایفه بنابر طایفه در مقام معرفت و سبب حال ایشان
بعضی نیز به موجب مثال عالمی حضرت شیخ الاسلامی از آن منع کرده اند
و ایشان را بیکت و شکات و پوششحات و صورت معالطه و
الطایفه و بعضی غایب احتیاج مست و در بعضی حال طایفه کرده
و ارفع ضرورت ایشان و خصوص هر فرد و به سبب آن که در
فصلی از این باب که ایشان موافق الیه را در خصوص هر فرد و سبب و
و از او که اگر کم جای آورد و طایفه طایفه و از او که در خصوص هر فرد
تجارت و نمود و اصلا و مطلقا توقع انفعالی از احدی نبوسند
هر فرد استند باشد و از شبهات و اشتباه کند و نوعی نماید که
در هر فرد و روزی حاصل نشود و باعث بکفر و دعای خیر
نشد و از شمس نواب کامیاب بنامیون کرد و در باب اتمام

تمام لازم دانسته و عهد و ثنا پسند **نوعی بکر بودم تا پس از آن**
 بنا بر طواری رسید و صلاح خلایق که بزور تضایع و صلاحیت است
 از ابتدا خلایق منصف چنان است در تضایع و تضایع شرعیات خلایق
 بشما را به غرض و مرجع بود که بخواهم امور را که در کتب صمدیه
 و مجلات و اقیانوس عقود و صحیح المقتضات و ثمنیت و وارث و ترکات
 و ضبط اموال و عیال و مجازاتی و سنها و بعد از منزلت و کیان اوزان
 و تحریر خلایق و عبادات و سایر ما یستحق بهر ذرات
 قیام نماید برین که خدایان انجاش را بهر را مقصدی شرعیات ایجاد
 او را در نوعی شریعت و در مطیع و منقاد بوده و اسامیه و مجلات
 خود را بهر ارجح و سبیل ساخته و غیر شریعت و دیگری در مجله و جلال
 شریک و بهر شریعت را در **نوعی تضایع و غیر شریعتی**
بعضا آیه کریمه و لا یؤتی الله الناس بغضهم لیغفروا
الاکثرین بر سالکان سالک شریعت و ایمان و شایع طریقت
 لازم و مستحکم است که تمام اختصار شریعت بر محل را در فقه و فقه شرعی
 که دارند که عالم محاط و دیده و عارف و جانی و تفسیر بوده باشد

و اتمام

المرکز

که ترغیب و ترخیص خلایق و عبادات و عبادات و ادای حقیقت و تمام
 که کوته و دور و ابر و دوت و نیمی از مشکلات و در رفع مشاغل و در
 و در فضیلت و عبادات نماید آن هر چه از رفاه و دخل و حصول و در
 نماید اما بموجب مثال لازم است مثال شرح شریف که در فقه و
 با فقه و تضایع شرعیات خلایق و خلایق که بزور تضایع و صلاح و در
 و حقوق و شریعت با بری است و بهر است و بهر است و بهر است
 و مرجع گفته است که بخواهی امر را که در اول و آخر آن که کتب صمدیه
 و مجلات و تحریر و باین و مستحکات و اقیانوس عقود و اکتاف صحیح المقتضات
 و استماع مضامین و قطع و فصل آن بطریق مصالحات و ثمنیت
 و وارث و ترکات و ضبط اموال و عیال و مجازاتی و سنها و بعد از منزلت
 و تحریر خلایق و عبادات و سایر ما یستحق بهر ذرات
 باز قیام و اتمام نماید و شایع را در شریعت و اکتاف
ببین الناس ان یحکموا بالعدل مسلوک و در بنابرین کلام
 سادات عظام و اصحاب کرام از شرافت و مشایخ و ذوی القرب
 و دار و محققان و مقصدیان و کلام نثران و کلام خدایان و سایر

و اقباله عفو و منکات و کتب حکم و محلات و منتهی موارث
و نزکات و تعمیر مساجد و مدارس و اقبال و اخراج و اخذ انعام و کفو
و ضبط اموال بنام و عین و مجامین و سفینا و فو و فو که داشت
تمام و در جمع مواد و عای خبر بجهت ذات احد پس ارفع بایوت
صد هزار جان کرامی انبراشتی و حاصل ناب و نوعی بکبر عز و
و منتهی مال نویسنده مصدق و کلای ترغلا و محل را اعلام انچه
مذکور شد که خدای سمیت عدم علم و تقوی و موسوم است و تحقیق
و در افعالی حکم قضایست **و من لک الحمد** انک الله یست
و در بختان و اوان با تصاف با این صفات و عدم استحقاق
ذاتی و استعلا کسب منصب تصاف و شرفیات افراط فلا زیاده
چنانکه مثال شرح شریف که در ضمن سبب منع او از این امر و صدور
یافته دال مطلق است و اما سبب منع او از این امر و صدور
الرحم علی من و ده و صفتی حکم شرح عالی اعلا الله و امضا الله
علی شاکله کن و دو و ده تجارتم و ده و چون محمودی و مسخوری است که
مشاور الیه چون مطر و دوم و دو و خاصل است و از و ابی با ملی
الان

[illegible]

کامیاب و منتفی المرام باشد و از سر فراغت خاطر بد جا کوی و دوا
 دولت روز افزون و خلوت جاه و حلال به بقدرت قیام و اقدام
 و بر بندگان در کام و خوش شنباه لازم است که بدو احوال
 نمودار و این خام غاشد ملاحت و فرمان برداری بر و خوش
 کشی نماید که با خاطر جمیع نفرین با طریقی شده متعجب و کشاده
 احوال احوال خود را حاصل نماید و در اصل که در اینده بر که براده و
 باشد بفرستد **نویس که بجز به معنی باشد** چون همیشه خبر نیست
 و عوارض است و الا غلبت بران و صبر و صفت که غایت احوال خیران
 رفیع و متداول و درین خیر از غریب و عجم و ترک و دلم و سایر طوایف
 حسن و قبح احوالی خود را در اندیشه خویش و در سر و کلاه و شون
 و طریقت خاطر بنیاد و شد فایده کسی را ایشان روش
 بنو و بهر مروت احوال اسباب ایشان نگردد و بهر رعایت
 ایشان معینان این است که لازم و اغنیای از صلیح احوال خیر مال غنائی که
 بر نور راستی و راستی و نیک معنی و کم طبعی است سلامت ظاهر و مود
 بود از اندای علان ضابطی نیکسار و در فلان امثال را بهر خوشی

دعا

نسخه

نمود که بواسطی این که در روزگار از این قیام و اقدام نموده و بجا خبردار بود
 حسن سلوک کرده و نوی نماید که بکلی از راضی و خوش بود و در سر
 شکر و همیشه شیرین کام بوده باشند بنا بر توفیق احوال بجا خبردار بود
 شد که عفو را مستعد باشد از اموال و دست و پا احوال و بهر سبب سخن با این
 نماید و با کمالی طریقی جمیع بطریق احوال احوال و خوش و کشاده
 احوال احوال خود را حاصل نماید و در اصل که در اینده بر که براده و
 بفرستد که احادیث قدرت حساب و در باونی با ایشان نیست و
 بود و طریقه رفعت پناه شاد را بهر که نگردد که احدی مستعد و نشد
 ایشان از مدون رضای ایشان پیغمبر نمایند و در سر کام و در و نال
 مناسب جهت ایشان معین که که احوال احوال خود را در اینجا که
 و هیچ فرد به را نگردد که هر امون احوال اسباب ایشان کشیده
 تکلیف و روضت شایع با ایشان نماید و در رضای خاطر ایشان کشیده
 و قضا و قضا و رعایت و عزت ایشان فوت و فرو گذشت نماید
 و چنان نماید که در جمیع احوال و دعای خیر بجهت آن مستعد است که کامیاب
 از شرف و شرف و این ذخیره نماید **نسخه در باب تحفه رعایا**

نسخه

چون عوارض محبت بلند و نیت از بندندگان نواب کا مایه پیر
 رکاب قدسی القاب شرفا حدیث پس رفیع اجل مایه علی شای غل
 الی که حدیث در بیان کرامت خدای نامنا شریف و مصروف بر آنست که
 کافه جایا و عمارت با کعبه باج و دایم حضرت آفریدگار رحمتش در پیش
 در سایه عدلت و او گستره و ظل رافت و رحمت پروری نواب
 مایه یون از اواب ستم و اعدای مومن و محروس بود و فارغ البالی از
 کاری و نیکوکاری و من و موی و عیال با و شای شغل کرد
 ایضا بود ای الصدیق لولا برامیدگان درگاه سدره اشتباه و
 و لازم و فرض محترم است که عاشقید متابعت و بندگی پرورش جان
 کشید طاعت خود و اعتقاد را با نوا عدل و دود او از صخره
 احوال عجز و زود و دشت زار و بر و سنان را از رشحات سخا
 اضافت محض و بیان سازیم و در وضع امور مبدعه و رسوم محدثه
 که مترتبه تیج دعای خیر و موافقات دولت روز افزون مایه یون
 مساعی چیلند بقدم رسالت که آنافا تا تاریخ آن روزگار فرخنده و آن
 مایه یون و اصل کرد و در وقت که حسب العزای و اجبالات عا

عنان عزمت سجد باز دید فلان محل انعطاف داشت و اردو نهاد
 منبیا ن صفا و فی انقول فی تشریح حال رعایا و استعلام آن کث
 بعد از تصریح موضوع بدست که از تجلیل تو فیض جناس تظلم فاش
 بحر رفعت و مروت و عات عجز راه یافته و از قلت زحم فریغ آمل
 سکنه آنجا از حالت اشباع افتاد و بنا برین حال متبجح الی حال
 و مضید بان آنجا را حاضر ساخته کافات اعمال بشخصه یکی از کده
 کوب شخته تا دپ چند ساخت و بجهت تحصیل دعای خیر و تطهیر مال
 رعایا از اسیدی فلان تو فیض محصولات ایشان را بجهت صرف و تصدق
 فوق و قدسای بندگان شرف مقرر داشت که من بعد از عهده
 جمیع قافونی خود چون آهده از عهده من صد میزدن که در کیمیز
 و آبادانی که از محصولات ایشان تو فیض هم رسد مخصوص حق جایا هم
 مخصوص رعایا بود و باشت مستوفیان عظام حسب المصلح و مقرر
 تو فیض محصولات الکای که کورا از دفتر حسبلراج نمود و ابواب عا
 آرا با کلیله باختر نموده و دانسته شده و دهنده و دهنده و دهنده
 مرده و درگاه الهی شایسته رعایا و مزارعان و عوام کنگر

معالی که در همه بوابست مال بود این عارف را در باره خود مصلحت
و مبدء است از سر فرغ بال الهیان خاصه لایا و نایا که
دوام دولت حاویون روز افزون است خال نماید **خالد کلامی**
بنابر مذهب راستی بیک نشانی و دوز و بایست و درستی کار را
فلانی را از دنیا فلان سبب کلامی و پیش عیندی فلان محفل
لباشا رکت غیرین جیشا است فلان بشا را عین موقوف مروج نوا
که بواجبی با هر مذکور دوازدهم آن قیام و اقدام نموده و شسته از
فوت و فرو گذاشت نماید بنابرین ارباب و که خدایان و رعایا
و سایر مومنان آنجا مشا را لایه کلامی است فلان خود در شسته سخن
و صلاح حسابی مشا را لایه که بر تانیه در باب نظم و نسق و کثیر زرع است
و آبادانی چاکو در هر دو آن وقت تو چشمت و تحقیقات حسابی که در
حد و واقع شود و موافق سیاسته شهر بارند که در نتیجه و تحقیق
همه سازی نموده چهری موقوف ندارند و اعراض از اکرام مشا را لایه
بجای آورده و رسوم امر مزبور را موافق مصلحت سنوات و سنجش
مصلحت و داند و شسته شهر بارند که در آنکه بار رعایا بوجه احسن

سلوک نموده و کثیر زرع است و آبادانی آنجا سعی موقوف بجای آورده
نموده و تحقیق که واقع شود و در حد و رعایا و مصلحتین آنجا
توجه نموده و در یکدینار و یکدینار برستم و زیاده آن نموده و از هیچ
تجار و تجار و در جمع مواد و عای غیر مکتوبات حد پس تا بویل
نماید و در عهد است **نوی و دیگر بر تانیه** خدا که چون عود
محت نموده و نیست از چندین کانت نواب کامیاب سپهر کانت
قدسی القاب شرفنا حد پس از رفع جلالت حق بون شامی مثل آتشی
که صد ستر جان کرامی تبریان و لایا که در آن خاک پای مبارکش
بر عاقبت مال رعایا که در واقع بدایع حضرت آفرید کار خراس
معطوفت و در بنو لا رحمت پناه عزت و استکبار و زنده تا قبل
و العشار ستر یاری فلان در کانت جهان پناه رفقه بعضی ساینده
بود که از قدیم لایام کلامی و پیش عیندی احشام مصری میبود
نوشته جات مخالفان سران با و اجداد مروج بوده و حکم جهان
آفتاب شعاع نهیده اعلی و دایم دولت قاهر و روز افزون
صا در نموده که در جزو تحقیق رسید و سر کاره رعایا احشام که در

بکلا نری و ریش جندی رفعت پناه شهر بارید که رغبت باشد
بشار الیه به که با هر کلا نری و پشوانی اشام مزبور قیام و اقدام نمود
در جیت رعایا و آوائی و رفاهیت و سعوری او پس اشام
نمود که گوشت به در میان عاباد اشام کلا نری بوده باشد و در
اشام مذکور رضا ای ساخته را سوای اختیار نمود که بدو ان
دارد و صند و شالیه پیش نشاند برین دانی و دام و دست
بجیت رسیده چون شالیه محضی مبر که خدا بان در ریش
اشام مزبور بار نمود که از حسن سلوک او راضی و شاکرند و جمعی که
استجا بخمودند و حق لفظ و احسنی صدق نمودند برین ازین
خلایق منسوب جلیل القدر کلا نری و ریش جندی و سوای اشام
من حیث الاستقلال الی الانظار و بشالیه غرض و مرجع نموده که
بام مزبور بود و از ان قیام و اقدام نموده و مستقر از دقایق وقت
و قوت گذشت تا به که خدا بان و رعایا و ریش جندان و شریکان
و سر شایان اشام مزبور حکم جهان مطاع عالم مطیع را فاده و اسوه
داشته و از ام مزبور را مخصوصا و داند و از سخن و صلاح حساب

و سپردن ز قیامات و متابعت شالیه بیکای آوردن و مشروبات
و تنعمات و ادو کسند و یالی نور و سقوف و شعرا و درینا خود
توجه و تخیل و نباهت و رسوم مزبور را موافق معمول سنوبت
و آنچه استوار و مخصوص و داند کاشته دارد و خلکان اشام مزبور
مقتضای ای ساخته سوای غایت بدین که بدو ان نسبت دارد و مخصوص
سوی الیه پیش نشاند و بخت شهر بارید که رعایا با او چه است که
نموده و برین باب و دانی غیر حتمه ذات مقدس باب کاسب است
در حق که صد مزاجان کرامی خدای نامشروع حاصل نماید و نوعی نماید
در توجیه و تخیل و شوم و دانی واقع شده و حکم خدا حال و عاقبت
عز و دولت بادی الاصل الی ششالی تابند و آوائی و سعوری
اشام مزبور و رفاهیت حال عاباد کمال عی و تقدیم رساند که خدا
و رعایا با وسایر مملکت اشام مذکور حسب المصلو و ضرر دانسته و
تصدیق و از ام مزبور و دانی و مطلق است و بکری با او و شریکان
سنا و خدا و از او اخرام و بجای آورده از مطایین زمان و اسوه
الافغان که در باب کلا نری شالیه صا در شده و بخا و زخم

در عهد شمسید **نقد نقدی** چون بجهت نظم و نسق سرکار محال
 شریفه و جو و شخصی ضرورت که بکلیه اصناف و راستی و کم طبعی
 محلی و بزور دستی و بیک نشی و خفت و غریب بود و در استر ضا
 رعایا و کثیر زراعت و عمارت و آبادانی و معمول سرکار خاصه
 شریفه کوشیده و سالی چیده منصفه و نور ساد و صدای این محال
 صورت حال غلامی است که ظهور آنجستی زنا صیده و حال و طاس
 و سودا و دینا برینا از ابتدای فلان نقدی نقدی و صبیحی ال
 فلان محل و امن حش الاست محال بشا و البه مخصوص و مرجع نمود
 که کما بجهت بفعی هر مذکور و لوازم آن قیام و اقدام نموده و منصفه
 از دقایق وقت فرو گذاشت نماید و کثیرشیرانی سال پوانی
 و عمارت محال افتد و آن کوشیده چنان نماید که حسن و بی ابر
 منصفه و نور رسد بنابرین کار و که خدا بان ولایات و رعایا
 و سایر مصلحتین انجامش را البه را مستغلا و منفرد و مقصدی انجام داده
 مال و منال و لوازم و اقنی معمول سنوات و پنج استمر و بموجب ال
 و برات موی البه جواب گفته چیزی نزد خود و موقوف ندارد و اعزاز

و اگر کام مشا را الیه بجای آورد و در سطحی صلاح حسابی و که سرگزیده و باب
 کثیر زراعت و عمارت و آبادانی انجا که به بدین زنده و رسوم و امور
 مزبور را موقوف معمول پنج استمر مخصوص شمس را الیه استند و کبری
 با و سیم و شریکست و سازند و منصفه و صدای موی الیه نگه دار رعایا و
 حسن ملک نموده و در وصول ال سال پوان و کثیر زراعت و عمارت
 و آبادانی و جمعیت رعایا و کما بنوعی استقام نماید که مزیدی بران
 مستور نباشد و در پنج سواد و عای جبر کثیر ذات افتد حسن ال
 لغت تحقیقی که با نظم و قربان و بلا کرد و نشانی و حاصل غای و در هر باب
 استقام قیام لازم دانسته و در عهد شمسید **نقد نقدی** **نقد نقدی**
نقد نقدی انکه چون که خدای و در شریفه منوط است برای رعایا
 و دایع بدایع حضرت آفرید که در جل نشاندند و بنا بر استر ضا رعایا
 فلان محل که در بنوشت مخصوص داده مذکور است که در حسن ملک
 غلامی را ضعیف اندازانند فلان محل که خدای و در شریفه رعایا فلان
 محل را بشا و البه مفضل و مرجع نمود که بواسطی امر مذکور قیام و اقدام
 نموده و فیقدا و ذوقایق لوازم آن فرو گذاشت نماید و توجه و شخصی

حال برات داران و تحصیل این بوان اعلی نماید درین باب بنام
 تمام لازم دانسته در عهد شناسند **نویز** چون سیادت و نجابت
 بنام فلان بدوان اعلی رفعت معوض ساینده که فلان مبلغ از بابت
 مال جهات و جوایز فلان محل سبب و فعال الداد مقرر و مستحق
 و مشارالیه که وفات یافته و ارث وی منصرف و در دست است
 حکم جهان مطلع با پسرم خود و برادران خود و از شدت بیست و شش
 عظام کرام و دیوان علی چنین ستفا شده که مبلغ فلان موجب
 احکام مطاعه نواب محبت مکانی و نواب بکتری پستانی بیوزغال
 و الدسیادت بنام مشارالیه مقرر و مستحق و نصیب بوزغال
 فاسر که وزیر انجا بعد از فلان ام فاینان بدفترخانه فرستاده و بوزغال
 مذکور با سهم الداد و ریخت و فخری نوشته و حال حکم فخران
 بدفترخانه مابون برسد و وقت احکام مذکور تعرض فخران و حکم
 جهان مطلع آفتاب شجاع باین مضمون صادر نموده که چون از شدت
 مستوفیان عظام چنین ستفا شده که چون مبلغ فلان بیوزغال
 سیادت بنام مشارالیه از بابت محال مذکور مقرر و مستحق و بوزغال

دیگر سیوزغال ملک محروسه سیده سیادت و صد بر بنام
 نقابت و بابت کسب که اسلام و اسلامیان ملاذها لخواه و چنانچه
 لیساده و الصداده نیز از محمد مهدی با صد در ملک محروسه است
 و عالجه مشارالیه از شدت بیست و شش پستانی استحقاق سیادت بنام
 مشارالیه و برادران او نموده بنابرین از ابتدای فوت سیادت
 و مرحمت بنام فلان و الدیانت مبلغ مذکور از بابت محال مذکور
 ذیل سبب و فعال بدی و احسان سهری ایشان مقرر و مستحق
 که سال سال موافق سیوزغال محمول سنوات از محال مذکور
 باز یافت و صرف معیشت خود نموده و در محال فارغ البال بجا
 کوئی دوام و دولت بدی لافصال شغال نایب محال فاسر
 و رعایا محال سبب و فعال مذکور حسب المسطور مقرر و مستحق
 و برادران ایشان مؤبد و مخلص و از شدت سال سال چه مذکور را بشمار
 قاید باشد چیزی فاحر و مسکین که از شدت محال و وزرا و دارو عکان
 و قبول ران ها پس من خل محال سبب و فعال مشارالیه مستحق
 فلان و یکبار و طرح و دستا ناز و شکار و سایر کتایف مستحق

اخلاقی شریفانه و محبت افشانه و لطیف خانه که مرا می دوست داشته اند
 صحیفه دعوتی که لب پنجه احاطه از لطافت لغات آن چنین
 اختصاص تبسم شود و لطافت سبیلها که شاد صدق و صفای
 طراوت فتوحات آن در کلام هر قسم کرد و **دو غیبه که مجید و**
 دعوات و اقبالی محبت و برین لطافت حیات ناکامات دوست
 زمین که از اهدای آن اشعار و محبت و دوستی لایع و از بلاغ
 آن با دقت و تحلیلی که ساطع کرد و **دو غیبه که مجید و** عالی که از صفای
 آن انجلی و طراز باب و دست روی نمایا به پیشانی که در آن
 عارض سالی محبت چهاب هر کشت بدنه محبتش لب فلاح
 میگرداند **دو غیبه که مجید و** برستی عز و دو نامه نامی طراز لازم
 فلاحی که در محبت فلاحی لطف ارسال شد و بود و فایز کرد و چون
 مسرت شورش مطوی برست تمامت مزاج و لوح و معنوی برست
 ذات فایض لبرکات بود و کمال مسرت و ابتهاج بجهول چوست
 از آن محافظه کرامی و در مقابل ملاحظه سامی نفع و عالی که با صبر
 چهر انصافش ناک و بوی انصاف پذیر و بعلی مجلس شریف رفت

میگرداند **دو غیبه که مجید و** لغات سب غایت و رشحات نزال لطافت که
 کلام سرمدی و مرغ افشانه ای از سر و دو فایض شسته بود و کالوچی
 مناسبت از دل است و دو از شکلی سواش صغیر کافوری و
 شب قدر سپید از روشنی پایش چهر و فلاحی لب را بر نو
 و زوید اطراف حرفش ز شراب معانی مالا فایض کات
 در آن چهره که کتب سعد و آب زلال پیدا **دو غیبه که مجید و** شفا علی
 غایت نامه شوق کینه و طرافت نمایا بر تمام خانه شک تیر که
 از جمله غلو خان و کجای و حجاب کاشانه صمیمه که کمال
 بر صغیر و جو و جلوه ساز و جبهه پرواز شده بود چون سر و غش
 و نامه لایق زاکشت **دو غیبه که مجید و** پیوسته نمال کثیر لایق
 شوکت و اقبال فلاحی از رشحات سحاب مکرمت تناسلی بر کمال
 جو بار کمالی نشو و نمایا نیست با نور مراد آراسته و با نمان
 عشرت و دوست کمالی شمر و پیر بسته باد و همیشه زرد کالوچی
 و نون و نون لغات کونا کون مود و توجهات بلا غایات است
 مستظهر و متون که کینه کاسباب صوری و خوی پوده باشند

عبداللہ ادا و اعلمہ صافہ مستحجابہ دارالافتاء مستطاب کاشوفیہ
میں کعبہ اشباح نور شیدہ نظیر مسکرو اندک نہ خلت آیتن و مرام
سرت ترمین در حسن وان مشابه جوز شیدہ عالم تاب در حیات
کریدہ از بار و وصول ساحت خاطر مشافق از نور حضور یوحی
الشریفانی ساخت **نوعی دیگر** واصل عالی کہ از خطہ
صبح صفا در دو فاضل تسلیمانی کہ از جہلہ فصاحت سیرت و وفا
نشدہ مجاہد شریف فلانی دیگر و از مذہبی **نوعی دیگر** شریف نامہ لازم الای
و لطیف خاتم شکیں طرز کہ بزبور و ت و خصوصیت ترمینی
و شواہد لغت حدیث و روایت میں فی نوعی **نوعی دیگر** اشباح تسلیمانی
ترمینی ہمیدہ قواعد اتحاد و شریعت سبحانی شریف شریف و رابط
و و و از خاتم بل و شعب بل شرف وصال فرخندہ و اتصال
الایح و ارسال میدار و بر جہت عینیت رسوم حسن محبت کجاست
فی کما و **نوعی دیگر** و دعائی کہ فوای شریفین فال برکات صاف
و و لاس و سبحانی کہ معنیون لطیفش مغیر زخامت معانی است و
نوعی دیگر خاصہ سبحانی کہ میزان افہام شمارہ ان شکل و ہند

وفا و تسلیم آنی که محرم آن ارقام را جمع آید تا آنجا که ثبت گردد
نوعی که خلاصه دعوی که از آن حضرت آید اخلاص شش سالگی
آید و وفا و تسلیم آنی که از آن ثبت نشان اخلاص شش سالگی
و وفا و زو با ایامی و عهدی خاصه که چون انصاف پس در شش سالگی
کلیت حضرت باشد مجلس خانی رخصت کرد و **نوعی** که شش سالگی
و ثباتی آیات و نبیات هر دو صفت ششون و لطافت شش
و دعای اخلاص است شرف استجاب و عزون **نوعی** که عینه دعوی
ملا از آنی نیست و محبت و اخلاص و زور و شش سالگی ششون از
استه عینه موت و اخلاص شش سالگی ششون از
کشتن ظاهر و بان شوق بردوی در باری آرزو منی جاری
طالب حاصل امانت سالی و وصال گرامی است **نوعی** که چون
آینه خاطر صداقت ناظر هموار در خوش حسن عیبوت و اخلاص
طوبت مرشم و زبان خلاص بیان دیگر محار و در شرف طایفه
آرزوی صدق و یقین مترجم است **نوعی** که لطافت دعوی
فصل خلاص آن باض اتفاقا و راحت و انصاف کشت بدو و

نشیانی که تقایح اخلاص آن کلام را بخاطر اخلاص یافت و بدین **کلام**
الوقت دعوتی محدود را رسم موافقت و یکسانی و صفوف تجواتی مهمل
تو از حد محاصرت و دروغ بچکانی نخبه مجاس فلانی کرده امیند بعد از
طنی نو انصافت متر سلاطه و تکلفات **نشیانی که** **دعای** **کبر** و دعای کبر و
اخلاصش بنیان محبت را طر اودت بخشیده و تنهایی که نسیانم **خفا**
کسان که مودت مانا زده و **نشیانی که** **شرایب** و دعوی آن خلوت
نشیانی که مجامع انس سخاوت قبولش استقبال نماید و لطافت **نشیانی**
که مقبولان خطای بر حسن سجده و ارشادش اجابت کرده و **نشیانی**
کبر خلاصه دعای آن که از ارفاق اخلاصش هر موصلت طالع کرده
و تقاد و تنهایی که از مشرب و پستنجایش صبح موافقت لایع شود و **نشیانی**
لطایف و دعوی که نسیانم قبولش با تبیین مودت را خضارت بخشیده و **نشیانی**
نشیانی که رشحات محال به خلاصش بر با صیر غلظت را انصافت و
نخبه مجاس فلانی **نشیانی** که بر فو اقل و دعوی که بر بدایا بنش سرده و ملاقات
بکوشش لبان و بدار رساله **نشیانی** که **کبر** خلاصه دعوی که از ارفاق **نشیانی**
ایواب سرور و روی کسان ملاقات صفتی کرده و تقاد و نسیانم **نشیانی**

از صلاحت اخلاص شمس خلوت سرای صفا عالم بالا روشن شود
 شمس مجلس شریف بگرداند و شرح آرزو و مندی که از قول بالا یافت
 عرض نماید **نوعی** که خواص این خوانی که از صلاحت شمس خلوت سرای
 اتحاد و اجتماع شد و نواز سخن بخانی که از لفظ چنان فصاحت کلیدی
 زبانت زینت و بد **نوعی** که از اسرار سرت بیانی که از طرب لغات
 مسکاتی آن باطن انس گشت پذیر و وقایع سر عایس بخانی که
 از اشعار و از طراحت عالم آرایش نژادید و او فروغ گیرد **نوعی**
 لغات عطر ساری حد و صفا و فتوحات شکست ساری عبودیت
 و وفا با کلمت را باطن خلاصه تجزیه و از مصنفت خلاص کنجفت
نوعی که خلاصه عالمی که ساکنان ملا علی بر گران زبان کثرت
 و نفا و اندلیماقی که معکشان جمیع حدس نه دم اجابتش استقبال
نوعی که فروغ رواج نیلماقی که از مهذب هدایت بنهم فواف و وفای
 مشعشع بشه و شام نام و عوالمی که از مشاعشا غایت بنهم اتحاد
نوعی که بخانی که رواج شیکسته انواع را کلمت افزاید و نیلما
 که لغات مشاعشا غایت بنهم فواف و وفای مشعشع و از اشعار

اعدا نماید **نوعی دیگر** بعضی عالمی که تازه کلماتی کلزار بنوا آمارش مسلم
 قبول نمیکرد و در منزلت وستان شوق بر شاخار ش حضرت شاعر
 بنوی خلاص نمیکرد باشد خود را مذکور خلاصه هر طریقی است
 ایلا و بنما را خلاص و جاده و جلالت و اولت و اقبال آن سعدی گرا
 و اجلال از درگاه چمن متعال مستدعی است بنیم قوی است
 آن و زنده باد **نوعی دیگر** خلاصه دعوی که روح ارج روح افرا کلیش
 خلاصش کلماتی است و است بانی را رنگ و بوی تازه بخشد
 و نفا و تیلانی که چمن خلاصش را صحنه صحت و دوا و طرا
 و نضارتی بی اندزه و در چمن خلاصش غلانی میگرداند و شرحش
 و آرزو مندی و تشوق و نیاز مندی با داک ملاقات سامی نامی که
 از غیر جان و متولد است شروع نموده و جرح بشود و طلب
 بینا **نوعی دیگر** خلاصه دعوی که فروغ ناصیه جانش ساقی کون
 و مکان را در و شرف و بیدار سازد و نفا و تیلانی که خط میانی
 ششم است جانش شام روحانیان عالم قدس را خوش و معطر کرده
 نخله محال بر علی غلانی میگرداند **نوعی دیگر** کشف دعوات و اقیات

ش می

من است آیات که باعث تحریر ربانی میکانی و اتحاد است و صحت دعوات
 از آیات مصداق است که پس بیلاد حرکت وستی و دوا است
 قوافل و حیدر از دور و اصل آئینه میگرداند از کمال انصاف غایت انصاف
 در مجلس شریف غلانی میگرداند **نوعی دیگر** فزون دعوی بنی از کمال
 که تمام روح هر آن بشام دل جان رسد و صنف نبیانی شنی
 بر نهایت انصاف که تمام شوق و دوا و ادا و ای آن به نافع میا
 و در شام مجلس شریف نواب استلاب زویش شام جلالت و اقبال
 زینت و چهره شمس اجلال مبارز **نوعی دیگر** شریف دعوات
 و اقیات مصداق آیات ابیات قرین صحایف دعوات از آیات
 و در ذیل انصاف صحت تزیین از فطرت محبت **نوعی دیگر** صحت دعوات
 ابیات قرین و کشف تجلیات مصداق است این **نوعی دیگر** صحت دعوات
 از صوب کلمات غیر سبب شرف کلامی و در و کشف نبیانی که از و
 تمام غیر شمس نافع ندکانی بشام جان رسد **نوعی دیگر** شوا
 تیلانی که از چمن شمس چه که نماید و صورتیانی که از کلمات شمس
 نماید و خواص غلانی که از روضه انصاف صحت دعوات و اقیات

در غایت که از این مصلحتها شکر نیم مهر و وفا و زود نوی **دگر** صحایف و عیال
 صافیات که فواید عطر و روح آن عصاره قاف را چون ساحت صاف
 جهان معطر گرداند و خجالت آشفته را کیمیا با برکات که شامیم عین
 آن فصاحت را با حسن ضوای شام جان رساند و مکتب عالی علم را در پیش
 میگرداند **دگر** و عیال همچون صفای خلوت صاحب حال و دل
 و ثنائی چون موی صفت ارباب کمال و ثنائی که **دگر** چون عذر
 صحایف محبت و دوستی مکتب و صفای خلوت و یکسانی موجب
 بینان مساومت و داد و ستد میان اهل لغت و اتحاد است
 بار سال این صفت است **دگر** و ابلاغ این در احوال صاف
 آغاز است که خاطر شریف فلانی میگرداند **دگر** و ثنائی چون ناله
 بلبلان خزن دیده شوق که بجز عجب و بیخنده فریاد محبوبان را وید
 در آینه زوئی خلاص و آرزو مندی و انحصار صفا نماند
 سر و جری و لذت بهار است که در لبستان لغت حشمت مهر و شرف
 خود را با این سبزه بافتای غیر منزه و خاطر عطار و نیش مرطوب داده
 مزین و ظاهر دیده و دید به جمال جهان آرای و طاعت روح افرا

مشرق کشت نه تا غایب از جهان اوصاف کالات و حسن شامل
 با برکات استماع افشاده که نصیب العین کشته **دگر** و بیاضی که
 مشرب صفای آن خواب را خرافه سر سفر کرده و مواسف عیال
 مشرب با دیش عیال صفای صبر مبدل شود و بار وایت
 و عیال که سینه شبنام خفا به جودت را عذر و واصل از حیران
 و خلوت کرسان صومع ملکوت بکوت و عیش و در و باغ شد منضم
 با دای کمال که از رواج آن از نادر یارین موافقت در استیلا
 آمد و از نایم عیال شامش و در و احسان موافقت را از نایم
 روی نماید **دگر** و ثنائی که چون زبان به موجب انصاف است
 صدق و صفا شود و ثنائی که چون سیم شارب سبب طراوت
 ریاحین مهر و وفا کرد و مکتب مجامع فلانی میگرداند **دگر** و مکتب
 و عیال چون لغات آفتاب کتاب درخشان که انوار اجابت آن
 و بدست گمان جمیع ملکوت را منور گرداند و یونانی چون آینه
 بارقات خورشید کیتی در روز رخشان که کوایع استجابت آن
 ملکوت کائنات مجامع جودت را روشن سازد و سلامی که باطن

افلا مشعن صفحات خاطر از باب صداقت و لا از شایسته پرب
و ریا مزه پامی که مرآت صفایش چون آریس از باب صدق و
در جلد روزگار صدون معر باشد محبوب و قافل خلاص و دولت
اختصاص **نوی** که مختص صافی و قافل اهل بیخ و عوات و منبر
و صولخ و عوات زاکیه مجرب از حسن سر برت و مشرب صفای عقیقه
نجدت فلانی تحت مبدار **نوی** که بعد از تبلیغ ائمه سبط
و ترسیل و غیره پشجابه و غالی غالی رشوا پست ربا و شایسته
محل خلیفه صدق صفای مختص بهای پس سامی بدیه محفل کرامی فلانی در
و تجدید حقایق موالات را بر شحات سحاب خلوص عقیقت مشرب
و ریان میانه **نوی** که صلیح و عواتی آمار نامت از حساب
احوال شطرنج و غفلت بیانی که علامت است با شایسته از جمله شایسته
نقد مجلس شریف فلانی میگرداند و عواتی طایع سایل کارنی و در
حصول و جهانبست **نوی** که صحایف عات مختص است آفات که
پرتو انوار اجابت آن صوامع سطر بر یک است از مریخ زرد و مشرب
و عوات زاکیات صداقت سمات که شهادت را راست بجا است آن

مجامع

مجامع سخنکاران خطا بر جبروت را منور گردانند **نوی** که و شایسته محبت
و دوداد و صیغه مودت و اخلاق که از کز استیلا و جا و طراز و کجا
کتاب سحر ساز رقم عید یافته بود و بخیرترین و فنی و منبر بن سکاکی
از طالع اتفاق منور نفس و آفاق شد و جوهر معانی که در صد
کوهر شناسان فتن طبع چون الماس سفته بود و شمع شبستان
کوهر شیطانی شد **نوی** که جوهر و عوات و عقیقت و زو اسر شایسته
و در تیر انصاف که از طب فحاشت سخنایان ربا صبیح باطنی
کلمت پذیر و نقد مجلس فلانی میگرداند **نوی** که میشود و صیغه سیر سکاکی
و در حسن اوان لغز مطا اعتدال نامی نیکو دید شایسته که در باطن
و شرف صحت مزاج اشرف از عارضه طاری چشمتی فرمود و دوداد
حقا که از استماع کلام عارضه اعتدال اضطراب و دوداد هم پانیک
از موشن شیطانی شور شده و اگر حرف صحت مقارن این ل
سموع نمی شد حاکم کما مکان نیستین اشت است که دمان و است
نوامان روز افزونی عسل بر مرقون اشرف از غبار و ارض
و انحراف مامون و صولط بود و جانمایی علامت کن ملا گردان خاک پای

مبارک شد و او سبقتش را از آن بر خوار عالم و عالمی
 تخیل طریق عالم کثرت یافته و مستدام با **نوعی دیگر** بر خیزد نفس
 خواص گردان صراط جواهر الفاظ عالی گردانند لفظ معنی
 نیافت که از عهد و تعریف توصیف فلان سرور تو اندر آید
 را این میان از سر حدش که در معرض سکوت و رآورد **نوعی دیگر**
 ما و کم که فعلی عالمی است بل حد و طلب معرفت احوال این جهان را
 در حدیث خود و بنسب و مفسر ذاتی نفس نفس در عرض این عالمی که
 قانون عادت صحت و انزال علت است از خواص هر صفت او
 استقامت محفوظ با و در ارض و خاصیت و خبر و فاضل و اما بعد
 امانی حاصل و همه را آن **نوعی دیگر** حاشیه تا و احد صمد که **مطلب**
و کمال است که کمال شد که شاه کواکب از افق **و التماس**
ذات است که طبع و بدو و پیاد است فلان از رتبات
 بخیر و تعالیمات تو طبع بخیر و در با و **نوعی دیگر** خلاصه و در
 که بر و نفا و خاندان قدیم ملا و اعظم الامراء السلاطین با جماع
 الولا و انکس ازین ام طریقه سلطنته الی یوم الدین بی شایه بر خیزد

مهر بر ملا سرست ز باطن فلان را آن نمی کشد بد چون صفای خود
 و حسن ملک و او که مینه خلاص رتبا هم میان آن استمان
 بنیان از روزگار و رتبا بر شکاره شود آن و الامکان رتبا
 انداخته شد که از آن تصدیق و تقوی علیها و در عرض بر سر نه که رتبا
 ثابته جاسوز و اتمه عظمی که در زک و رتبا واقع شده و رتبا
 منزل بغایت نه که **نوعی دیگر** که رتبا و جهان او رتبا
 و جلال از رتبا و رتبا که رتبا و رتبا که رتبا و رتبا که رتبا
 و آلا و مجا و بعد از آن رتبا که رتبا و رتبا که رتبا
 آنجا میگرداند **نوعی دیگر** که رتبا و رتبا که رتبا
 بر رتبا و رتبا و جلال نه که رتبا از رتبا که رتبا
 و در رتبا و آن حضرت پرو که رتبا و رتبا که رتبا
 رتبا که رتبا که رتبا که رتبا که رتبا که رتبا که رتبا
 فلان از رتبا که رتبا که رتبا که رتبا که رتبا که رتبا
 در میان شوق صحبت فلانی که رتبا که رتبا که رتبا
 چون تو اندر رسد و چون مرغان میان و رتبا که رتبا

نام در هر چه بد و بیاوردی که امقام صدمه را تو اندر خود **نوی**
لاله زاری که در آن خبر منجه حیران نشکند از آن چنان لکشت
و نه بهاری که بر و خربسیم حیران نوز و در آن خبر منجه حیران
که سار و فایزانه که جانکاه آوازی و جگر شکسته ای باران
بر که جان خیزش آه و مسازنی امید واد آن شکسته و صفا
نرسد آن امید شکسته و آتش و انگار از آن خبر فراق را سر و دم بر جان
و شسته غرضی **نوی** که چنان گشته چرخ بهار امید داری که
برگشتن آن خبر منجه حیران نوز و در آن چنان سران بل کاز
آه و زاری که بر کلبه ای که شش خبر منجه حیران نوز **نوی** که بعد از
تقدیر هر بسم و دعای بی ریا که در شش باز نوزی این منجه و آه
بسیار خادمان میرساند **نوی** که منداغم از گلستان سخن
که ام غنچه منی است آرم که لب خجالی کبری دارد و روی او شسته
و غم و سر و شمر و جلالت منجه حیرت در آرم که شایه طبع مستقیم
آن حال انسان نظرت بشاید آن نظر کشاید باری بر پرتوئی او
عوض خلاصه بنام زندی خود را فریاد خاطر شریف خلایقی می آورد **نوی**

نقص

و یکم خلاصه و آنچه می بخت فلان میرساند **نوی** که در وجود فاضل
آنچه فلان زینت بخش سر فلان بود و باشد **نوی** که بعد از آن
است قاضی خال و خنده احوال از درگاه و بر و متعال طبع نامی
که در شش شایه و بستان بهال هر و منجه میدارد **نوی** که بعد از
عطوفت که در و معاطفه بهجت اثر فلان در معانی سعید رسیده
و از معانی آن صحنه خاطر محبت و تجویش شش علی تمام و سر
لا کلام خبری آری که شست **نوی** که پست و در و صحرایم و چنانچه
مقتضی آن کسبه با **نوی** که در احوال بخلائی و غنیت و شهادت
و شایه کشف صبح و ولت و عبادت و اضمحلال کمالات و عبارات
مختلفه و در مشارب و قاضی بر کات از غنا شاک که در و شصت
و بسیار کلامی بوجه دلخواه موجود و میرساند **نوی** که بعد از آن
اقبال با روح رفعت و اجلال و شایه **نوی** که بعد از آن طبع علوم
توابع از مطالع اشرفات طبع و علم و مذهب خلاق و تنبیح کمال
و من مستقیم مستقیم مستقیم با **نوی** که در اضمحلال و در و
از افق اجلال ساطع و غیر عظمت از شرف اقبال لایع با **نوی** که

ورافعت و عطفه و کرم پناه و طوط و شجاعت و شهادت
 و سکا و شهادت و پناست و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة
 الکافی منج الاحسانی مد ظله العالی و ت ایام و ت ایام و ت ایام
 و عظمه و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
و ت ایام و ت ایام و ت ایام و ت ایام و ت ایام و ت ایام
 و لوازم شادمانی که شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 و وقت عرض نواب مستطاب محلی القاب فلک بناب ابان
 و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 و سکا و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 و رافت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة
 کافی عظمه شادمانی منج الاحسانی مد ظله العالی و ت ایام
و ت ایام و ت ایام و ت ایام و ت ایام و ت ایام و ت ایام

ورافعت و عطفه و کرم پناه و طوط و شجاعت و شهادت
 و سکا و شهادت و پناست و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة
 الکافی منج الاحسانی مد ظله العالی و ت ایام و ت ایام و ت ایام
 و عظمه و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
و ت ایام و ت ایام و ت ایام و ت ایام و ت ایام و ت ایام
 و لوازم شادمانی که شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 و وقت عرض نواب مستطاب محلی القاب فلک بناب ابان
 و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 و سکا و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 و رافت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة العالیة
 کافی عظمه شادمانی منج الاحسانی مد ظله العالی و ت ایام
و ت ایام و ت ایام و ت ایام و ت ایام و ت ایام و ت ایام

و ت ایام

زانکه سطله جود را فرایا و خاطر فیض ظاهر عالجی حضرت سامی
 رتبت ینع منزلات متعالی رتبت حشمت و شوکت و عظمت
 و اقبال پناه و ضعف و ایهت را رفت و اجلال است که کما یتوا
 و طاعت و عطف و کثرت پناهنده مناعت بیانت انبیا
 عالجی و مقرب نجفانی همه السلطانی افاضی سلطان ملامدی
 استظهاری مدظلہ السامی بدست یادم شوکت و حشمت و رافقه و فرم
 و اقبال آورده تا نظر بپیشتر حضرت ظاهر است **مناقصه می بر شوکت**
و در بیان یکی مخلص بلا اشتباه بوقت عرض این سطله بنی
 الا تعالی عالجی حضرت مقرب نجفانی همه السلطانی میرساند **مستحق**
المکمل مخلص بلا اشتباه طلال بوسید و عبید و غیره و در
 فرایا و خاطر فیض ظاهر عالجی حضرت سامی رتبت ینع منزلات
 رتبت و ضعف و ایهت اقبال پناه و طاعت و پناهنده شهادت
 و اجلال است که صدافت و خلعت را رفت انبیا و شفقت حضرت
 و عطف و کثرت پناهنده مرجع الا عالجی عالجی مجمع کلام الا خلاق
 مستوفی الماکل لارث والا استخفاف و **اندر نویسنده** عالجی حضرت

ینع منزلات رتبت معرفت و وزارت و نجابت و اقبال پناه و طاعت
 و پناهنده و اجلال است که صدافت و خلعت و رافقت کثرت
 محبت و مودت و عطف و انبیا عالجی عالجی مقرب نجفانی میرساند
 مدظلہ السامی **بیکم** عالجی حضرت سامی رتبت
 ینع منزلات خادمت افاضت پناهنده اقبال پناه و صدافت و خلعت
 و ایهت اجلال است که شهادت مناعت و صدافت خلعت
 کثرت و شفقت حضرت حسن انبیا عالجی عالجی جالبیوسلانی
 بقراط الا وانی سبح الثانی مقرب نجفانی مدظلہ السامی **مستحق**
 عالجی حضرت سامی رتبت شرافت و نجابت و وزارت و اقبال
 پناه و طاعت و ضعف و ایهت اجلال است که صدافت و خلعت
 و رافقت کثرت محبت و مودت و عطف و انبیا عالجی عالجی
 الا عالجی میرزا ابی مدظلہ السامی **و در بیان یکی** عالجی حضرت
 وزارت و رفعت و محالی پناه و طاعت و مناعت و عوالی و کثرت
 صدافت و خلعت و رافقت کثرت محبت و مودت و موالفات
 عالجی **مستحق** چه تعریفی آن بدست و راجه نویسنده

و در ده خارج علیا برافراشته و بالعکس علامه شده با جضم پیش
 و مخالفه مذکور و جلیا نامیش از کجایا کجاست چون افعالی اموال افعالی
 نامسا عدس آن عکس و کونسا رگشت مصداق افعال حسن
 اخلاص و خلوص خصا صفت اخلاص است که چون قبل از زمان جلوس
 سمیت تا نوسانی اب جلیا بون بواسطه حرام کلی آن مرد و و با کجایا
 رو سبیه نام بر جزوار که با عجز و سلاکت کان بن سده سینه
 و الا و عجز علیه علامه اشقام و دشته سینه شقاوت جلی که سزایا
 مقبضا حدیث صحیح استثنای فی الزمان بن مقیمی مرام سلوک خوا
 مراعات حقیقت و حقا صفت مذموب خوانده اثنا عشر و رعایت
 حقوق سلسله سینه صفویه خفت بلا نواله قدس یکجلیا را کان
 کم کین کجاست نه طری اسم سلوک کجاست اقدیم مجو و کجایا رفته
 جنبانی نظرت صلی در سلک ملاحدین سینه سند و بلا مظام بسته
 بی نزاع و جلیا خاصه ولایت فتنه روز مین او در سینه بنیان
 والی سند و ستان سلیم نو و بنا برآمد ولایات مذکور از قدیم
 الا با اهرالی بالان در تحت تصرف و لیا و است ظاهر و مضبوط و مقرر

بوده و در اوان جلوس کل او رنگ سیم شامی از قوس فرقه سایی و کجاست
 جهان برای آرایش مرفرازی فیه و صله غیرت شامشایی تحمل این
 معنی شده که دست از ولایت و روش باز داشته تقرب فیه
 که از ده امتنا زمین در مقام ممانت در آمده و با ستم نظام رسول
 و اختصاص سبیل المیه بنیامیت و حبت حضرت رساله امین و شک
 ابر و دالو لوقی استمداد و استعانت از باطن فیض بواسطه حضرت
 اید و حصوین صلوات الله علیه و سلام علیه هم چنین بوده با اهل حق خوش
 حضرت نبوت عازم آن ولایت گردید و بنیامیت حضرت خاتم
 الارضین و التیوات مجید و فکر کرد **والله یحیی و یمیت** و سوره
 بعد از نغای یا م مجاهد هم مقابل و متعلقه قرار یافته مصنون
 صداقت مشون **نصیرین الله و قاضی حجت** امترا نسا هم فیه
 از میان اقبال و به روزی بر جرم ربابات ظفر آیات اهل حق رفته
 حقیقت غلبه کنی علی الساطل زبانی غیر بعد فیه و حضرتی قرب
 از مکرین چپ مضبوطه و پوسته و اکثر آن غاویز و با طینت طبع
 شمیر غازیان شیر شکار جان شاربهم جوی رزم جوی که در حیطه

طریق دارالبیاض پیش گرفته بقبر صاحبی است شاهد و بینه البیاضان خواهد
از تحقیقات مروت نظری و جعلی که از لازم این دو دو عالمی است
بکمال کرم ذاتی پیراهن است او جانی سلامت بی سلامت نیست
انصاف مجروح از انانی فرموده و ولایت مذکور را از قید انصاف
ایمانی مستحضر کرد و ایندو احواله بدو باز آن بی سعادت سعادت
آمین اخفی والی مذکور را بجا نکوت و پندار و کجای و مانع و کاست
سربل خرقی ز شعور و خرد و استیلا یافته باز نام خیالات بیرون
و احداث بیرونی است و نمود و تسوالات خام که لازم طبعان عروج
سبوت که بشاید بیج الفاکب بی نهایت و شجاعت و ایمان بیرون
که صفت ولایت زمین و اور و چند مار در خاطر قرار داده و در
شما اصلی با غرضی ساو پس مطلق آنی و است بکلیه در استیلا و در
در آمده با ستمها در جای موفور و موفور و نامحسوس و موفور و در
و استعدا و اسباب که کثرت احوال و افعال خواشی میفر کرده و در
لکت که در عزت محاصره و ولایت مذکور و مستظهر و ارشاد
ارشد و لا و خود تصور و اور و سر و اور و سبب لا و کثرت شعار موفور

و از اطراف و راست قدرت شامی بصدقه که **کرمین** **خیر** **خیر** **خیر**
قلبت کبریا فاعلم ذالک فتح حضرت موقوف بنیاست و در
حضرت و باب بی صلیت است با فرونی حدود و حدت چون نمودار
استظهار این دو دامن توکل و توسل حضرت و سبب تصور و
از معاد است حضرت بی خصوصیت بود و است پست مذکور است
خیر است موقوفات و موقوفاتی بنجام کرده و اندو بوجوب و لا و کرم
ایندی با نام الفرو اب و مایون را همین شیوه و موقوفات
که در دنیا و رسوم پست و دنیا با کرامت منما و بعد از دنیا آن آید
و سبب با کرم و کثرت سلوفاات جاد و جلالت اندیشیده و اندو
بجمل المتین و دامن جلالتی مفری نموده و با دل قوی و خاطر فنی
افشا و او را بر اینها پشتر و ناما و خطیر و مضیبت بعین ضعیفها
بدر ساختن و است و شوکت بنا و عظمت جلالت و سنگاه بنیاست
و موقوفات بنیاست و جلالت و دنیا لایله و الشوکه و احوال و الفرو و اب
عقلی جان سپاس لا داران و بکلیه یکی کل در اینجا از معاد و این
کرده اند و نامی آن ولایت و موفور و موفور و موفور و موفور

افزون از پیش و شما رو عمار که ظرفین حضرت شاعران لکنای است
از مردان کار و دلیران بسته کارزار متعاقب ایشان کوچ بر کوچ
منوچهر آن ولایت گردیده بعد از تعاقب انصاری یعنی بی اجتماع
و ازان بختن محاربه رخ نمود که بدام خون آتشام در قهرها خروشید
و خورشید جهانگیر هیچ زمان انقباض نشنید و میدان کارزار
از خنده و هلاکت کردان گشته که از دلاوران هم مستنجر گردیدند
خون کردان شکوفه بجز انقباض و قاهره بر جگر برده ننگ شمشیر
شیران بختنجات مبارزان بدید و یکسید دشت معرکه از غوث
مبارزان خونخوار خنجر کردان آشوب ریزان خنجر عظیم شکار
کرده نقد بقای فارسان میدان سستی با از خنجر خنجر بختن ماران
محقق مباحث و از توج لجه فوج خون زخم کار میدان شمشیر
و عماران گردیده خرمای ساعد و سانی لیران بر کانی آید شمشیر
از خونخواری فانی شود و عقاب بخت مبارزان عزیز حکم بر دلاور
فنی بدو انحراف راجع کردان خبر و خوش حال راجع فرمود و بی نام و رود
کند خنجر و دلاور جز با لاله و خوش خفا گلستان فانی حیدر و کشتن

در دنیا و احسانات سرافرازی بخت و حضرت و امیر کوا
 در این مومنت که مکتب سعادت است که در این دنیا باری بر
 و مومنت که خدایان و صفایان و کجاست این منبج این و در
 که در ملک حلال این سلسله ای نظام دارد که در کس بعد از
 در ملک محروم و در این صورت بود و بعد از هر یک از
 و دعای و اقام و اوقات روز و اوقات نوبت باری و خدای
 که در این با و قاطبه با کما حق و پیغمبر تمام لازم شمر
 باب قدر غنی است و محمد شناسند **باب قدر رشتات** فایض
 البرکات مکتب احسان لغات که در این مومنت و در
 که در این مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 شرف و در این مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 مومنت این روز و در این مومنت که در این مومنت
 انداز و در این مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 و مومنت که در این مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 انقضا المومنت و در این مومنت که در این مومنت و در این مومنت

کائنات و در این مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 منبج این مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 صاحب و این مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 و در این مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 امیر مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 از امثال و اوقات و در این مومنت که در این مومنت
 مات و در این مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 پاسبان و در این مومنت که در این مومنت و در این مومنت
رحمة الله کیف یحیی الاموات بعد موتهم انما فی
 امیر مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 و در این مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 کم مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 رسد و در این مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 و مومنت که در این مومنت و در این مومنت
 خدا باری مومنت که در این مومنت و در این مومنت

نشده و از عالم اجساد که مرتب بر اطلاق کلمات است در سون
 عهده انسانی مانده چنانکه آن ترک خاسته است و آن که در امیه که شتر
 است بانی و واد چون از طبع اهرم بیانی نظام کبر و ساسله
 و انچه چون عقده بر بین نظام پیرو **مجموعه** چون خنایط و سیر
 و خنایط و قدرت و سخت و خرد و جیات این نظام است تمام و حرف اول
 آنچه را سخت چشونهاده و سخت ببار آورده و در حرف ثانی
 در دنیا و اول حاصل بیع اوقات که نامست و عصبانیت
 بابت کلمات نموده و بعد از آن مقرر نمائست را منها نموده و بیچ
 در دنیا و ثانی بواب جمع شود و عصبانی که بخایشش منها بعد
 ثم بعد و ثم بعد و دار و خیری وضع کرده و مفصلا در بدن نوشته
 و نامست در دفع ابواب جمع نموده اند که امکان المقرر و المقرر
 و درین ذکانت بعد از بیع جیات که حاصل آن عصبانیت
 و انبیا عصبانی که در روزنامه اعمال بواب جمع شده و خیری که
 بشرح مقرر داشته اند و با وجود و در مقدمه نامت قبلی اند جیات
 و عصبانی که سخت بانی آورده اند و چند ملاحظه میکند و توجه

نی نماید که اگر بانی غیر از بعد ازین حرف حیات نماید که **اول الحسنة**
باید چنان التیفات نماید که شود و فایده عصبانی که در روزنامه
 اعمال ثبت شده و نمی نماید و واسمه دارد که بسا و اشرف کارخانه علم
 بیک از باب انچه و بل سرکار از انزال بر انچه و مجری و تصدیق رسا
 بقلم مستوفی بیا باشد که **بگوید بقوله الحسنة** بواب جمع شود
 لهذا پیشنها و خاطر است که دست از امور دنیوی کوتاه نموده
 در کج غلت عبادت و اسب بی منت غرض است خالی باشد که
 در بانی جیات که تحصیل چند شود و بعضی عصبانی که در روزنامه
 اعمال ابواب جمع شده و بیچ مجری داشته و در سنگی که حاصل
 آید بعد از امکان مستطانی زوده شاید بعضی از عصبانیت موجب
 آید باقیه خوشی جمع وضع نماید و آنچه از وضع حرفی است بانی آید
 نماید که محران کلام لکچین از خواها بانی از اسطوره غیر موهوب
 شاید که واجب بسیار بچشاند که پذیر عبادت فیل عصبانی که بیشتر
 مقرر انحصار اعضا نماید و اسب و انچه است که آن مادی ضلوع
 با و در سر کشیده بادی نامت از انشاءات غرضه و در کار بر کند

مخت این چرخ و آوارجات داد و هر ضعیف را کب سبب می یازند
کس می یابد و از بی بدی که فادلان را آن ورده در مدار کایام باشد
ایجاد و استیلا عطا یا مشغول کرد و شاید که قلوب بسیار بخش
اندک پذیرد و بی سبب قلم حضور چرخ اعمال این گناه کار کشید
از همالکت عوالت بجات داد و منهل لال حضرت رساند بکن
آن مادی وادی ضلالت این کشتن فیانی امید را به منزل
رساند بدین سبب بین منت خواهد ساخت و الامر عا
منکم بدان **نوعی دیگر** که رتبه کما جلیه تا دایه الی سیرتو الرشا و همد
فی بیخ کنی و السدا در تباجلی مملکات الرشا و دهر رحم انعام
یوم التنا و عرضه است که برین علایمان فلان بذروه عرض بر
مرجید صدقه بی راه و روشی کوفتیش را وجود و پیش قیاس
مادری و کشید عرض حال از فیض عام او به روشنی
چون در بوقت از گفتار باب غرض و اما الله فی قلوبهم من علم
این سنده در جاده ادب سقیم اعتراف و اعراض نمود و اگر چه
داشت که آن حال جناب بحفت رسیده و تضرع بسرس نموده

مقال

و شمن در باره بندگان صادق نشوند و بهی از صدق و کذب
هر چه رای عالی اقتضایا بد عمل فایدا ضعف طالع نسیم این اقل
از کشتن شقایق آن مادی علی الاطلاق بر نهال روزی این ذره
وروی نوزیده و در ایام ملازمت چون مبلغ کلی فرض بهر سبب
بمنزل کمترین میا لویه شرط یعنی شغال یافته و جانی که ساکن شود
را به نسبت و مبلغ هر روز بهجه معاش نمایان در کار است و اما
آنست که ما و سده روز و حیات باقیست نوعی نماید که ادای قرض
خود را بامید و است که اگر در ایام خدمت بنا بر ضعف جلی که
خلق الانسان ضعیفا هر چه صادر شده باشد بای دی هر احم
و غایات مایه جرایم بخرم کند از جرم و خطائی که غلط است
که عفو کنی از کرم است آسانست **مقرر** نماید که چون کمترین چیزی
بدان دادنی ندارد مستحفظان شوارع بند رجاسی لغی این
حضرت شده که از کمترین خبر جا که خواهد بود بانی حاکم **نوعی دیگر**
مطلوب **نویسند** در کتاب خیال یا کرم کلاه شد در کرم قیاد چون
تک حوصله شد از بس اشتیاق پیوسته و شکر پاینده و طهر نژاد

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring dense cursive script on aged paper.

Handwritten text in a cursive script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.

منه نفس از دست فریاد
آه ای که زنده زنده بودی

۱۲

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

روز نهم غنیمت بخورم و فرج بکرم
و بخورم ز یاد او و بزم ز صیبه شام و بزم

از چشم سوزنده و سوزنی

بن محمد بن قنبر بن جهمك

بر آرد دلم از درد فراق و غم
مست و جان من به غم و فراق

ملازمت و خدمت

بسم الله الرحمن الرحيم

والتاريخ المذكور

[illegible]

